

زندگانی
بزرگترین مربی عالم بشریت
محمد بن عبدالله (ص)

مؤلف:

محمد شریف بن سلطان العلماء

ابن سلطان العلماء، محمد شریف، ۱۳۱۸-۱۳۶۸.
زندگانی بزرگترین مربی عالم بشریت محمد بن عبدالله (ص) /
محمد شریف بن سلطان العلماء. - تهران: احسان، ۱۳۸۲.
ISBN: 964-356-094-5
ص ۸۰.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. -- سرگذشتنامه.
الف. عنوان.

۲۹۷/۹۳
BP۲۲/۹/خ ۲۷۹
کتابخانه ملی ایران
۲۷۱۵۹-۸۱م



نشر احسان

فروشگاه مرکزی: تهران - خیابان ناصر خسرو - کوچه حاج نایب - تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰
شعبه دانشگاه: خیابان انقلاب روبروی دانشگاه تهران مجتمع فروزنده، طبقه اول
شماره ۴۰۶ - تلفن: ۶۹۵۴۴۰۴

نام کتاب : زندگانی بزرگترین مربی عالم بشریت محمد ﷺ
تألیف : محمد شریف بن سلطان العلماء
ناشر : نشر احسان
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
حروفچینی : ظریفیان ۶۷۱۲۸۵۷
نوبت چاپ : اول ۱۳۸۲
چاپ : مهارت

شابک: ۵-۹۴-۳۵۶-۹۶۴ ISBN: 964-356-094-5

قیمت ۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

ولادت	۵
شیوه زندگانی حضرت ﷺ پیش از بعثت	۷
سیرت حضرت ﷺ پیش از بعثت	۸
شروع نزول	۹
انقطاع وحی	۹
آغاز انتشار دین	۱۴
هجرت	۱۶
سال یکم هجری	۱۹
منزل حضرت ﷺ	۱۹
سال دوم	۲۰
سال سوم هجری	۲۲
نتیجه گرفتن از واقعه بدر و احد	۲۴
سال چهارم	۲۶
سال پنجم	۲۷
سال ششم هجری	۲۹
سال هفتم هجری	۳۳
سال هشتم هجری	۳۵
سال نهم هجری	۴۳
سال دهم هجری	۴۵
سال یازدهم هجری	۵۱
تأمل در حال عرب و جهان قبل و بعد از اسلام	۵۶
امتیاز اسلام به سه روح اجتماعی	۵۷
مسئله خلافت	۶۱
چگونه خدا را می پرستی؟	۶۴
اجتماع، ختم کلام	۷۳
مختصری از سیرت حضرت خاتم النبیین ﷺ برای از بر کردن کودکان	۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خاتم النبيين سيّدنا محمد وآله وصحبه اجمعين إنّ الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره و نشكره، و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمداً عبده و رسوله صلى الله و سلم عليه و على آله و صحبه عدد كل ماكان و ما يكون.

در میان سیره مطهره سرور انبياء که تا به حال نوشته شده، و در بیان خصائص و خصوصيات ایشان رساله‌ها تدوين شده است. نظر به اينکه مختصری از اين سیره مطهره که در آخر کتاب مسّمی به «برای همه» موجود بود خیلی مختصر و نافع و مفيد بود و برای نوآموزان سودمند بود برآن شدم آن را تجديد چاپ نمايم تا در دسترس نوآموزان و عموم باشد و برای مؤلف آن برادرم مرحوم شيخ محمد شريف سلطان العلماء و سيله دعای خير و نزول رحمت گردد. اميدوارم اين عمل در درگاه پروردگار متعال مقبول و دگر نزد دانشجویان مطبوع باشد و صلى الله و سلم على سيدنا محمد و آله و صحبه و التابعين و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

بتاریخ ۲۲ جمادی الآخر ۱۴۲۳ هجری قمری

مطابق ۹ شهریور ۱۳۸۱ هجری شمسی

محمد علی خالدي سلطان العلماء

ولادت

روز بعد حواء به منزل ابراهیم آمده مؤدبانه بنشست سپس گفت اکنون که خاتمه این کتابچه است خواهشمندم در سیرت خاتم النبیین سخنرانی کنید ابراهیم گفت:

عبدالله بن عبدالمطلب - پدر حضرت خاتم النبیین ﷺ - در سن هیجده سالگی با آمنه دختر وهب ازدواج کرد. و هنگامی که آمنه حامله بود، عبدالله درگذشت و بعضی گفته‌اند که عبدالله پس از دو ماه از میلاد حضرت درگذشته است. عبدالله پنج شتر و کنیزی و چند رأس میش از خود به میراث گذاشت.

حضرت ﷺ هنگام طلوع فجر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سالی که به عام الفیل معروف است، جهان را به قدوم خود روشن فرمود. (۱۲ ربیع الاول سال فیل مطابق با آوریل ۵۷۱ میلادی)

ابرهه حاکم یمن که از طرف نجاشی پادشاه حبشه در یمن حکومت می‌کرد معبدی بنام قیلس ساخته بود و قصدش این بود که عرب را از طواف کعبه باز دارد. چون دید که کسی به حرف او گوش نمی‌دهد و همه عرب به زیارت خانه مبارک کعبه در مکه می‌روند، حسد او را بر این داشت که با پیلان جنگی به سوی مکه بشتابد، تا مکه را تصرف کند و کعبه را ویران سازد. و قبل از عملی نمودن قصد ناپاکش، خود و لشکریان و

پیلانش در اثر ضربه شنهایی که پزندگانی موسوم به ابابیل بر سر آنها می ریختند، همگی به هلاکت رسیدند و همین هلاکت ابرهه و لشکریانش که داستان در سوره فیل آمده است، اولین اثر وجود میمنت ظهور حضرت ختمی مترتبت می باشد.

پس از میلاد حضرت چند روزی ثُوْبَيْه یکی از کنیزان عموی حضرت وی را شیر داد؛ سپس حضرت را به حلیمه سعديه که شوهرش ابوکبشه نام دارد سپردند تا حضرت را شیر دهد و نگهداری نماید. پس از چندی حلیمه حضرت را به مادرش برگردانید. مادر حضرت - آمنه - وی را به نزد خالوهایش برد و در سال ششم از میلاد حضرت مادر او را به مدینه برد ولی آمنه در محلی به نام اَبُوَاء که دهی است میان مکه و مدینه و به مدینه نزدیکتر است، درگذشت. آنگاه ام ایمن پرستار حضرت شد و جد او عبدالمطلب به کفالت قیام نمود در سال هشتم از میلاد حضرت عبدالمطلب درگذشت و عموی حضرت ﷺ ابوطالب که برادر پدر و مادری عبدالله می باشد به کفالت حضرت قیام نمود.

در سال نهم میلاد محمد ﷺ با عمویش به شام رفت و در همین سال بحیرا راهب معروف گروه قریش را به نزدیکی ظهور پیغمبری از عرب مطلع ساخت. در سال بیستم میلاد محمد ﷺ در جنگ معروف به فجار، که میان قریش و قیس بود، حاضر شد و از برکت وجود اقدسش جنگ به پیروزی قریش خاتمه یافت و صلح میانشان منعقد گردید. در سال بیست و پنجم میلاد محمد ﷺ برای تجارت با مال خدیجه به شام سفر کرد و پس از بازگشت از آن سفر با خدیجه دختر خُوَیْلِد اسدی ازدواج فرمود.

خدیجه قبل از آن با مردی به نام ابوهاله ازدواج کرده بود و از او پسری داشت به نام هاله که ریب پیغمبر ﷺ شد. عمر خدیجه در موقع ازدواج با حضرت چهل سال بود و حضرت بیست و پنج سال سن داشت. در سال سی و پنجم میلاد محمد ﷺ دیوارهای کعبه که قبلاً به سبب آتش سوزی خراب شده بود، از طغیان آب شکاف برداشت. قریش عزم نمودند که کعبه را زیر آورند و از نو بسازند و در مالی که برای ترمیم کعبه صرف نمودند کوشیدند تا مال ربا و مهر زنان تبهکار در آن نباشد و مال پاک باشد. هنگام نهادن حجرالاسود بین قریش اختلاف افتاد و نزدیک بود برای آن کشتاری به راه اندازند. اما حضرت ﷺ این مشکل را مرتفع فرمود و ردای خود را گسترد و فرمود هر قبيله گوشه‌ای از رداء را بگیرد. و خود حجرالاسود را در رداء گذاشت و دستور داد رداء را بلند کنند پس از آنکه رداء را تا نزدیک محلی که جای حجرالاسود بود بلند نمودند، حضرت ﷺ حجرالاسود را برداشته و در محل آن گذاشت و چون عمر حضرت به چهل سالگی رسید خدای متعال وی را به پیغمبری برگزید.

شیوه زندگانی حضرت ﷺ پیش از بعثت

هنگامی که حضرت ﷺ اندک رشد کرد، در بادیه با برادران شیری خود به شبانی روزگار می‌گذراند و همچنین موقعی که به مکه برگشت گوسفندان اهل مکه را در مقابل مزدی ناچیز می‌چراند (در حدیث وارد است که هر پیغمبری قبلاً شبانی کرده است) و به تجارت می‌پرداخت و در تجارت شریکی داشت که سائب بن ابی السائب خوانده می‌شد و

یاد آوری شد که برای تجارت با مال خدیجه در مقابل مزدی اندک به سفر شام رفت؛ پس از آنکه با خدیجه ازدواج فرمود نیز در مال او به کار می پرداخت و از دست رنج خود می خورد.

سیرت حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش از بعثت

حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیکوترین مردم در رفتار و پاکترین مردم در نیت و برترین مردم در اخلاق پسندیده و بیشتر از همه کس امانت دار بود تا جایی که پیش از بعثت به «امین» معروف بود؛ هرگز دروغ و ریا بازی از صفات ایشان نبود و اما صفات جسدی ایشان بنا به روایت علی بن ابی طالب رضی اللهُ عنه اینست: نه دراز از حد بود، نه کوتاه از حد؛ بلکه خوش قد بود و موی ایشان نه به یکباره گره بود و نه یکباره باز، بلکه میانه بود و فربه از حد نبود بلکه در فربهی میانه بود و روی ایشان به یکباره گرد نبود، بلکه در جوانی صورت و ملاحظ بی نظیر بود. رنگ ایشان سفید آمیخته به سرخی بود، چشمانش گشاد و سیاهی آن شدید بود، مژگان چشم ایشان دراز بود، سر استخوانها و محل اجتماع دو دوششان بزرگ بود، بدنشان کم موی بود، میان ناف و سینه شان موی بود، دو کف دست و پایشان فربه بود، هنگامی که راه می رفت خود را می کند، چنانکه گویی از فراز به نشیب افتد. بهترین مردم در پاکی سینه و راست ترین مردم در لهجه و مهربانترین مردم در سرشت بود. کسی که بی سابقه آشنایی نظرش به وی می افتاد هیتش او را می گرفت. کسی که با ایشان آمیزش و شناخت داشت او را دوست می داشت. ستاینده اش گوید: ندیده ام نه پیش از او و نه بعد از او مانند او و

هرگز بشر، مانند وی را نبیند صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین.

شروع نزول

در سن چهل سالگی حضرت دیدن خوابهای راست آغاز شد و هر خوابی را که می دید چنانکه دیده بود محقق می گشت و آن در سوم فوریه سنه ۶۱۰ میلادی بود پس از آن به گوشه گیری رغبت فرمود و در کوه حراء نزدیک مکه گاهی ده روز و گاهی زیادتر دور از اهل و قوم خود به پرستش پروردگار بر دین ابراهیم علیه السلام می پرداخت و هرگاه توشه شان تمام می شد به منزل برمی گشت و توشه برمی داشت، تا این که در ماه رمضان^(۱) همان سال و نزد بعضی در هفدهم رمضان از سال ۶۱۰ میلادی به نزول قرآن مشرف گشت و اولین آیه از قرآن: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» بر وی نازل شد.

انقطاع وحی

پس از نزول این آیات چند روزی وحی منقطع شد، که در مقدار آن اختلاف است و نظر اصح این است که مدت فترت وحی چهل روز بوده است و حضرت از انقطاع وحی نگران شد، تا این که دوباره آیه نازل شد و این بار «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» نازل شد و حضرت به دعوت به سوی اسلام قیام

۱- شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ - بنابراین آیه واضح است که ابتدای نزول قرآن در رمضان بوده.

فرمود. اولین کسی که به حضرت ایمان آورد از مردان ابوبکر (رض) و از زنان خدیجه (رض) همسر حضرت و از کودکان علی (رض) و از موالی زید بن حارثه (رض) و پرستار کودکی حضرت، ام ایمن (رض) بودند و به عبارت دیگر اولین کسی که از اهل بیت به آن حضرت ایمان آورد، خدیجه زن حضرت (رض) و علی (رض) پسر عم ایشان و زید بن حارثه (رض) و ام ایمن از بستگانشان و از غیر اهل بیت اولین کسی که به حضرت ایمان آورد ابوبکر (رض) بود که قبل از بعثت حضرت نیز با ایشان دوست بود.

پس از آن ابوبکر عده‌ای از قریش را که به ایشان اطمینان داشت به سوی اسلام دعوت نمود که از آن جمله عثمان (رض) و زبیر (رض) و عبدالرحمن بن عوف (رض) و سعد بن ابی وقاص (رض) و طلحة بن عبیدالله (رض) دعوت ابی بکر را پذیرفتند و به حضرت ایمان آوردند و از جمله سبقت جویان به سوی اسلام که دعوت حضرت ﷺ را پذیرفتند، عبدالله بن مسعود (رض) و ابوذر غفاری (رض) و سعید بن زید و زن او فاطمه و خواهر عمر و ام الفضل زن عباس عموی پیغمبر و ابوسلمه بن اسد و خالد بن سعید بن العاص و ارقم بن ابی الارقم بودند.

و چون اقتضاء حال این بود که محلی برای تعلیمات اسلام معین شود، حضرت منزل ارقم بن ابی الارقم را برای اجتماع تعیین فرمود و شمار اجتماع کنندگان قریب سی نفر بود. چه قافله مبارکی است قافله اهل علم که از منزل ارقم سرچشمه می‌گیرد و هنوز به سیر خود ادامه می‌دهد و آنی از خدمتگذاری این قافله مبارک کاسته نگشته است. قریب چهار سال دعوت

نهانی بود. بعداً حضرت دعوت را آشکار فرمود و ابتدا خویشان نزدیکترش بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و بنی نوفل و بنی عبد شمس را جمع نموده آنان را به دین حق دعوت فرمود و همه به نرمی پاسخ گفتند؛ جز ابولهب عموی حضرت که سخنان درشت گفت. پس از آن کم کم آزار یاران پیغمبر شروع شد و به استهزاء حضرت مشغول شدند، و در سال پنجم مطابق ۶۱۵ میلادی عمر و حمزه عموی حضرت مسلمان شدند و حضرت یاران خود را، آن کسانی که خویشاوندان مدافع در مکه نداشتند، به هجرت به سوی حبشه امر فرمود. شمار هجرت کنندگان به حبشه ده مرد و پنج زن بود. این اولین هجرت است.

در سال هفتم مبعث یعنی سال ۶۱۷ میلادی از شدت آزار قریش حضرت و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب به شعب ابی طالب پناهنده شدند؛ مسلمانان و کافرشان به آن شعب پناهنده شدند و چون قریش از اجتماع بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با خبر شدند، بر مخالفت با آنان اتفاق نمودند و کاغذی نوشتند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب صلح نکنند مگر موقعی که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به کفار قریش بسپارند. و در همین سال هفتم مبعث هجرت دوم به حبشه شروع شد و حضرت به یاران خود دستور دادند تا به حبشه مهاجرت کنند. شمار مهاجران ۸۳ مرد و ۱۸ زن بود و ابو موسی و گروه او که به حضرت ایمان آورده بودند نیز به حبشه رفتند. قریش چون دیدند که مسلمانان در حبشه آسوده‌اند، عمرو عاص و عبدالله بن ابی ربیع را با هدایا و تحفه‌هایی به نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند، تا مسلمانان را به آنها تحویل دهد اما وی یاران پیغمبر را گرامی داشت.

بعداً خود نجاشی و کسانی که با او بودند مسلمان شدند. نجاشی در حال مسلمانی درگذشت و حضرت نماز جنازه غایب را بر او خواند. چنانکه در حدیث صحیح وارد است.

در سال دهم مبعث سال ۶۲۰ میلادی مردانی از قریش به مخالفت آن کاغذ که علیه پیغمبر و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نوشته شده بود قیام نمودند و حضرت و کسانی که با او بودند از شعب بیرون آمدند. پس از این که سه سال در نهایت زحمت و گرسنگی به سر بردند و کار به جایی رسیده بود که از برگ درختان تغذی می نمودند و از خوراک فقط اندکی آن هم به نهانی به آنان می رسید. حضرت فرمود که سند نامبرده را موریا نه خورده است؛ مگر قسمتی که نام خدا بر آن است و وقتی که کفار سند را از کعبه بیرون آوردند، دیدند چنان است که حضرت فرموده باز هم از عناد خود نمی کاستند. در همین سال دهم مبعث قسمتی از نصارای نجران به حضور پیغمبر آمدند و مسلمان شدند. و در همین سال دهم مبعث خدیجه همسر والای حضرت و زنی که تاریخ نظیر او را ندیده است، درگذشت و دو ماه بعد از وفات خدیجه ابوطالب عموی حضرت در سن هشتاد و هفت سالگی درگذشت، در مسلمان شدن ابوطالب اختلاف است اکثر علماء بر آنند که مسلمان نشده، ولی به هر حال از همراهی با حضرت و دفاع از او کوتاهی ننموده است. علامه برزنجی و سید احمد دخلان از جمله علمایی هستند که بر ایمان ابوطالب استدلال می کنند. ابوطالب هنگام درگذشتن سران قریش را دعوت نمود و از آنان خواستار یاری و مددکاری حضرت شد و از گفتار او می توان دانست که قلباً به حضرت ایمان داشته است، زیرا

می‌گوید:

«وَقَدْ جَاءَكُمْ بِأَمْرِ قَبْلَهُ الْجِنَانُ وَأَنْكَرَهُ أَلْسَانُ مَخَافَةَ الشَّنَانِ»

و هر آینه دستوری آورده که دل آن را پذیرفته و زبان از ترس بغض قریش انکارش نموده است.

پس از درگذشتن ابی طالب قریش توانست آزار و شکنجه به حضرت برساند و روز به روز اذیت و آزارشان شدت می‌گرفت. در آن هنگام حضرت به طایف رفتند تا بنی ثقیف را به سوی اسلام دعوت کنند و زید بن حارثه در آن سفر با حضرت ﷺ همراه بود. ثقیف دعوت پیغمبر را نپذیرفتند و پست فطرتانسان سنگ به دنبال حضرت انداختند تا این که کفشهای حضرت خون آلود شد. زید بن حارثه هنگام پرتاب سنگ خود را جلو حضرت قرار می‌داد تا به حضرت نرسد و از این جهت سر او خراش بسیار برداشت. حضرت چون از آنان خیری ندید به مکه بازگشت و در جوار مردی از بزرگان قریش موسوم به مُطَعَم بن عدی به مکه وارد شد. ثقیف نامبرده قبیله‌ای است از عرب که حجاج بن یوسف، خون‌خوار معروف از آن قبیله است.

در سال یازدهم در شب ۲۷ رجب خدای عز و جل پیغمبر اکرم ﷺ را به اسراء یعنی رفتن به بیت المقدس و معراج یعنی صعود او به آسمان و شنیدن نداء حق مشرف فرمود. اما اسراء، به نص قرآن در آیه «سبحان الذی اسرى» ثابت است، ولی در معراج اختلاف است که آیا روح حضرت صعود نموده و یا اینکه روح و جسم هر دو همراه بوده است؟ جمهور علماء بر آنند که معراج به روح و جسم بوده است. زیرا در قرآن در

سوره والنجم آیاتی می آورد که مجالی برای تردید باقی نمی گذارد مانند: **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (نجم: ۸-۹) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (نجم: ۱۰)** که کلمه «عبد» مانع از اراده جبریل است و **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ (نجم: ۱۷)** که عروج روحی کاری به میل چشم و طغیان آن ندارد و **مَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَىٰ نِكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ (اسراء: ۶۰)** اگر دیدن حضرت به روح و جسم هر دو نبود و تنها به روح بود، هرگز در خواب دیدن فتنه متصور نمی شد. و در همین شب معراج نماز فرض گردید؛ روز و شبی پنج فرض.

در روزی که شب آن، حضرت به معراج رفته بود و قضیه را اعلام داشت، گروهی به استهزاء پرداختند و ابوبکر را از این موضوع مطلع ساختند. ابوبکر گفت: من هر روزه خبری که از آسمان به وی می رسد تصدیق می نمایم. رفتن خود حضرت به آسمان از آمدن فرشتگانی که خبر آسمانی را به سوی او می آورند عجیب تر نیست. از آن روز ابوبکر به **صِدِّيقٌ مَلَقَبٌ** شد.

آغاز انتشار دین

حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون دیدند که قریش نمی گذارند که رسالت را ادا نماید در صدد دعوت قبایل دیگر بر آمد و در موسمهایی که قبایل برای حج و تجارت می آمدند، خود را بر مردم عرضه می داشت و تبلیغ می فرمود. و از بین شنوندگان کسانی بودند که پاسخ خوب می دادند و کسانی بودند که پاسخ بد می گفتند: از همه بدتر قبیله بنی حنیفه گروه مسیلمه کذاب بودند.

از جمله کسانی که حضرت دعوت خود را بر آنان عرضه داشت، چند نفر از اهل مدینه از قبیله اوس بودند که چون دعوت پیغمبر را شنیدند گفتند: این همان پیغمبری است که یهود مدینه وعده ظهور او را می‌دهند، پس کاری کنیم که آنها در ایمان به او بر ماسبقت نجویند، و از آن چند نفر اهل مدینه شش نفر که اسعد بن زراره یکی از آنان است به حضرت ایمان آوردند و به حضرت وعده دادند که در سال آینده به دیدار حضرت آیند. در سال دیگر یعنی سال دوازدهم مبعث برابر با ۶۲۱ میلادی دوازده نفر از قبیله اوس و دو نفر از خزرج از اهل مدینه به خدمت حضرت آمدند. دوازده نفر اوس پنج نفرشان از همان ایمان آوران سال قبل بودند. این دوازده نفر در محلی به نام عقبه به حضرت ایمان آورده و با او بیعت نمودند. و مبیعه از این قرار بود که به خدا شرک نورزند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، بهتان به دیگران نزنند، و در کار خوب نافرمانی پیغمبر نکنند و نیز این که حق را بگویند در هر جا باشند و در این راه از سرزنش کسی نهراسند. حضرت ﷺ فرمود اگر به این بیعت وفا نمودید، مستحق بهشتید. پس از آن دوازده نفر به سوی مدینه بازگشتند و اسلام در مدینه ظاهر شد و در هر خانه از خانه‌های مدینه صحبت حضرت ﷺ در میان بود.

در سال سیزدهم مبعث هفتاد مرد و دو زن از اهل مدینه در عقبه به حضرت ایمان آوردند و این به عقبه ثانی معروف است و حضرت از بین هفتاد و دو نفر دوازده نفر را به نیابت و سروری آنان معین کرد و فرمود شما بر گروه خود کفیل هستید و من کفیل گروه خود هستم پس از آن

همان هفتاد و دو نفر به مدینه بازگشتند و دین اسلام در مدینه منتشر شد.

هجرت

پس از آنکه اسلام در مدینه ظاهر شد و در مکه یاران پیغمبر از دست کفار اذیت زیاد می‌دیدند حضرت به یاران خود دستور دادند که یکی یکی از مکه بیرون روند و به مدینه هجرت کنند و این سومین هجرت است. کفار قریش چون این وضع را دیدند برکشتن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتفاق نمودند، و از هر قبیله جوانی برگزیدند تا کشتن حضرت بوسیله مردان زیادی از قبایل پراکنده باشد و خون حضرت در میان آنان پایمال شود. باریتعالی پیغمبر خود را از این کید خبر داد و پیغمبر را دستور داد تا به یاران خود در مدینه بپیوندد. حضرت با ابی بکر وعده گذاشت که به سوی مدینه با هم روند و رهبری ماهر را که بدیل بن ورقاء نام داشت، دو شتر دادند و دستور دادند که پس از سه شب آن دو شتر را به غار ثور ببرد. شبی که حضرت برای بیرون رفتن از مکه تعیین کرده بود، همان شبی بود که کفار برای کشتن حضرت تعیین نموده بودند. حضرت از خانه بیرون شد و علی را به جای خود گذاشت تا امانت مردم را به صاحبانشان برگرداند.

خداوند متعال کفار قریش را که دور تا دور خانه حضرت را احاطه کرده بودند، بخواب انداخت؛ بطوریکه از بیرون شدن حضرت خبر نشدند. حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خانه برون شد و رفت تا ابابکر را دریافت و با هم به غار ثور رسیدند. در آنوقت سن حضرت پنجاه و سه سال بود و چون هنگام برون شدن از خانه حضرت پا پوشی نداشتند تا پاهایشان صدا ندهد،

ابوبکر حضرت را بدوش گرفت تا سنگلاخ کوه به پای مبارک حضرت آسیب نرساند. و چون به غار ثور رسیدند و حضرت خواست بدرون آن رود، ابوبکر عرض کرد: سوگند به خدایی که ترا به حق به پیغمبری برگزید؛ در غار مرو، تا من اول بغار روم. ابوبکر به غار رفت و کناره‌های غار را دست میکشید مبادا خزندگانی باشد که به حضرت آسیب رساند، زیرا شب و تاریک بود. پس از آنکه در غار چیزی نیافت، حضرت به غار رفت ابوبکر هنگامیکه حضرت قصد خواب نمود سر مبارک حضرت را بر زانوی خود گذاشت و چون در غار سوراخهایی دید، پاشنه پای خود را بر آن سوراخها نهاد. از قضا مار یا کژدمی که در سوراخ بود پای ابوبکر را بگزید و ابوبکر برای اینکه حضرت بیدار نشود اظهاری ننمود. موقعی که فشار درد زیاد شد اشکهایی از چشم ابوبکر بر صورت حضرت ﷺ چکید و حضرت بیدار شد و سبب گریه را پرسید. ابوبکر عرض کرد من گزیده شده‌ام. حضرت آب دهان مبارک بر جای گزیده بکشید و ابوبکر آرام شد. اما کافران چو دیدند که تدبیرشان به هوا رفته است به هیجان آمدند و مردم زیادی را به جستجوی حضرت و ابوبکر فرستادند و برای کسی که محل حضرت را پیدا کند یا خود حضرت را بیاورد جایزه یکصد شتر التزام نمودند. و در هنگام جستجو بر سر همان غار رسیدند ولی خدای تعالی دیده آنها را از دیدن کور کرد. پس از گذشتن سه شب رهبر نامبرده دو شتر را نزد غار ثور بیاورد و به سوی مدینه رهسپار شدند و در روز دوازدهم ربیع الاول به قباء که یک میل به مدینه باشد، رسیدند و تاریخ هجری از دوازدهم ربیع الاول است، ولی چون ابتداء سال از ماه محرم

می باشد ابتداء سال هجری را از محرم آن سال حساب می کنند.

همین روز دوازدهم ربیع الاول سال یکم هجری روزی است که حضرت پس از گذراندن سیزده سال میان کفار قریش و تحمل آزارهای گوناگون از سختی‌های یافت و طریقه انبیاء در پرورش در محل ولادت و سپس هجرت به محل دیگر درباره حضرت نیز صدق نمود، زیرا هجرت از محل خود به محل دیگر از ابراهیم ابی الانبیاء تا عیسی عَلَيْهِ السَّلَام معهود بود و حضرت در قباء مسجدی را که در قرآن می فرماید:

لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ بِنَا نُمُودٍ وَ فِيهِ كَانَ يُرَىٰ نَبِيُّكَ ﷺ

حضرت پس از ۲۲ شب اقامت در قباء به سوی مدینه رفت. روز جمعه بود و در میان راه موقع نماز جمعه فرا رسید و نماز جمعه را با یاران خود که یک صد نفر بودند به جا آورد و رو به مدینه نمود و انصار همه گردوی جمع شده و شمشیر را بگردن آویخته بودند. از مدینه هم برای ملاقات حضرت مادران و زنان و کودکان بیرون آمده بودند و ابیات معروف را می خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا	مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوُدَاعِ
وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا	مَا دَعَا إِلَيْهِ دَاعٍ
أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا	جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ

شما می توانید خوش وقتی و سرور آن روز را حدس بزنید.

حضرت همین که در مدینه آرام گرفت، کسی را فرستاد تا خانواده و اهل او که در مکه بودند بیاورد. عبدالله بن ابی بکر ^(۱) همراه آنان با خانواده

۱- ابوبکر دارای فرزند نجیبی بود که عبدالله نام داشت. روزها در مجالس قریش

ابوبکر از مکه به سوی مدینه آمدند، مگر قسمتی از مسلمانان ناتوان که کفار قریش مانع از خروج آنان شدند و در مکه ماندند.

سال یکم هجری

در این سال حضرت مسجد مدینه را بنا کرد و خود حضرت در کار بنا به یاران خود کمک می فرمود. یهود مدینه که حسد آنان را به عداوت انداخته بود، با منافقین هم دست شده و مخالف مسلمانان بودند، حضرت با آنان معاهده بست که نه آنها اذیت و آزار به مسلمانان برسانند و نه مسلمانان با آنان بجنگند.

منزل حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

حضرت دو اتاق نزد مسجد برای دو زوجه خود عایشه و سوده بنا نهاد. همچنین همین که زوجه اختیار می فرمود منزلی برای او نزد مسجد می افزود اتاقهای نامبرده همه به مسجد چسبیده بود و دری از آنها به مسجد باز می شده است.

به اطلاعات آن رسید که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در طول این مدت شمشیری همراه نداشت که گردن مردم را بزند و بر مسلمان شدنشان مجبور بسازد،

⇨ حاضر می شد و شبها خلاصه خبر را به حضرت و ابوبکر می رساند. عامر بن فهیره رمه گوسفندان را پس از بیرون آمدن عبدالله به آنجا می برد تا اثر پای عبدالله معلوم نشود و از شیر گوسفندان حضرت و ابوبکر تغذی می نمودند. عامر رمه گوسفندان را در اول شب یعنی موقع عشاء و در آخر شب نزد حضرت و ابوبکر می برد.

بلکه دعوت حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه در آن مدت منحصر به تبلیغ و تبشیر بود و همان اندازه هم دانستید که کفار به آزار و اذیت او قیام نمودند و حضرت در مقابل همه زحمتهای صبر فرمود و یارانش نیز صبر نمودند تا اینکه حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه هجرت فرمود و اسلام قدرتی گرفت. تا اینجا درگیری اسلام با قریش بود. از اینجا بقیه عرب نیز با قریش برای بر انداختن مسلمانان هم دست شدند و همگی دشمنی با اسلام را اعلام داشتند. گمان می فرمایید در همچو حالتی که از همه طرف کفار مسلمانان را احاطه کرده اند و دشمنی خود را آشکار می سازند، آیا باز هم ممکن بود که اسلام به صبر بپردازد و از خود دفاع ننماید؟ قطعاً خیر. روی این اصل خدای متعال دفاع از حریم را مجاز کرد و توسل به سلاح را برای مسلمانان که آن همه رنج و زحمت از دست کفار کشیده بودند، روا دانست تا مردم متعددی حد خود را بدانند و دیگران نیز از قدرت اسلام با خبر شوند و بر مسلمانان تعدی ننمایند. پس دین اسلام به وسیله دعوت برخاسته و شمشیر برای حمایت دعوت و دفع نمودن مخالفان آن بوده است.

سال دوم

در این سال غزوات وَدَّان، بواط، عشیره و بدر اُولی پیش آمد و در این سال سربهای که به ریاست عبدالله بن جحش برای گرفتن مال قریش که از شام می آمد، فرستاده شده بود، آن مال را گرفت و این اولین غنیمتی است در اسلام و در همین سال. پس از این که شانزده ماه مسلمانان در نماز رو به بیت المقدس می نمودند قبله به کعبه محول شد و در همین سال روزه ماه

رمضان فرض شد و حکمت آن پوشیده نیست و بعد از روزه زکات فطر واجب شد. و در نیز زکات مال فرض گردید و در رمضان^(۱) همین سال در روز هفدهم رمضان واقعه بدر پیش آمد که به پیروزی اسلام بر کفر خاتمه پذیرفت. شمار مسلمانان که در واقعه بدر حاضر بوده‌اند همان سیصد و سیزده نفر و شمار کافران یک هزار نفر بود. و روز بدر به «یوم الفرقان» معروف است که جدایی میان حق و باطل انداخت. کفار هفتاد کشته و هفتاد اسیر دادند و از بین کشته کافران دشمن عنید اسلام ابوجهل به هلاکت رسید و غنایم بسیاری به چنگ مسلمانان افتاد. از مسلمانان در این واقعه دوازده نفر شهید شدند.

حضرت ﷺ بندیهای کافران را در مقابل سربهایی که از آنها گرفته شد آزاد کرد. سربهای هر یک نفر چهار هزار درهم تا یک هزار درهم بود. کسی که مال نداشت و خواندن و نوشتن می‌دانست سربهای او تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از کودکان مسلمانان بود.

غزوات دیگری در همین سال هست بنام غزوه قرقره الکدر و غزوه بنی قینقاع که گروهی از یهود بودند و پیمان را شکستند و دشمنی را آشکار نمودند. ناگزیر حضرت هم آنان را محاصره فرمود و آخر الامر قرار بر این شد که یهودیان بازن و بچه از مدینه کوچ کنند و اموالشان برای مسلمانان باشد و یهودیان به آذرعات شام رفتند و غزوه دیگر غزوه سویق به معنی آرد است؛ زیرا مشرکین در این واقعه برای سبک باری آرد را

۱- در هشتم رمضان برای این غزوه از مدینه بیرون رفته‌اند و در هفدهم رمضان سال دوم هجری مطابق ۱۳ مارس سال ۶۲۴ میلادی واقعه بدر پیش آمده است.

نهادند و فرار کردند و در همین سال برای جشن پیروزی اسلام عید فطر مشروع شد. و در این سال دخول حضرت بر عایشه و ازدواج علی با فاطمه انجام گرفت. عمر عایشه نه ساله و عمر علی بیست و یکسال و عمر فاطمه پانزده سال بود.

سال سوم هجری

در این سال غزوه غطفان پیش آمد ولی به سبب فرار کفار جنگی به وقوع نپیوست. در این غزوه است که حضرت لباس خود راکنده بود تا از رطوبت خشک شود و در زیر درختی تکیه زده بود. در آن حال مردی کافر به نام دعثور که قصد او کشتن حضرت به غفلت بود، شمشیر کشیده و گفت: ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که تو را از من نگه می دارد؟ حضرت فرمود: خدای متعال مرا نگه می دارد.

دعثور را هیبتی دست داد و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. حضرت شمشیر را برداشت و فرمود که ای دعثور که تو را از من نگه می دارد؟ دعثور گفت کسی نیست که مرا از تو نگه دارد. حضرت وی را عفو فرمود. دعثور مسلمان شد و گروه خود را به دین اسلام دعوت نمود و در این سال غزوه نجران پیش آمد. ولی کفار موقع رسیدن حضرت به محلشان پراکنده شده بودند و جنگی پیش نیامد. و نیز در همین سال واقعه احد^(۱) پیش آمد کفار قریش برای جنگ با مسلمانان آمده بودند.

۱- احد نام کوهی است نزدیک مدینه، واقعه احد در ۱۱ شوال سال ۳ هجری بوده است.

حضرت با یاران خود در خصوص بیرون رفتن از مدینه و یا در مدینه ماندن و دفاع نمودن مشاوره نمود. چون رای اکثریت بر بیرون رفتن بود، حضرت با یک هزار نفر از مدینه بیرون رفت. در این موقع عبدالله بن ابی با سیصد نفر از منافقین معرکه را ترک و به مدینه برگشتند.

حضرت هنگام ترتیب و تنظیم صفهای لشکر قسمتی از لشکر را که شمارشان پنجاه نفر بود، به ریاست عبدالله بن جبیر برای تیر اندازی معین فرمود و چنین اظهار نمود که شما محل خود را ترک نکنید خواه پیروز شویم خواه شکست بخوریم. و جنگ در گرفت. دیری نگذشت که مسلمانان پیروز شدند و کافران گریختند. تیر اندازان که پیروزی مسلمانان را حتمی دیدند، محل خود را ترک گفته برای جمع غنیمت از کوه به پایین آمدند. خالد بن ولید که هنوز مسلمان نشده بود چون دید کوه خالی است به کوه رفت و قسمتی از تیر اندازان مسلمان را که از آنجا پایین نیامده بودند بکشت.

دوباره کافران به سوی میدان برگشتند و شمشیر را در مسلمانان که مشغول جمع آوری غنیمت بودند کارگر ساختند.

مسلمانان از این وضع دست پاچه شدند. گروهی از مسلمانان فرار نمودند اما حضرت و گروهی از صحابه از قبیل ابوبکر و عمر و علی بر جای خود ثابت ماندند و حضرت را در این واقعه گزند فریاد رسیده؛ پیشانی مبارکشان شکافته شد و دندانهای شکست و رخسارشان خراش برگرفت و در این هنگام یکی از کافران که عثمان بن عبدالله بن مغیره نام داشت قصد کشتن حضرت نمود که حارث بن المصه وی را بکشت و ابی

بن خلف از مشرکین برای کشتن حضرت پیش آمد که خود حضرت حربه از وی انداخته، او را به هلاکت رسانید. اُبی بن خلف تنها کسی است که به دست خود حضرت کشته شده است و در این واقعه هفتاد و چند نفر از مسلمانان شهید شدند که شش نفر آنان از مهاجرین و بقیه از انصار بودند و شمار کشتگان کفار بیست و سه نفر بود.

و در این واقعه حمزه عموی حضرت به شهادت رسید که به تیر وحشی برده جیبرین مطعم شهید شد.

نتیجه گرفتن از واقعه بدر و احد

در غزوه بدر در قرآن وارد است که ملایکه به مسلمانان کمک کرده‌اند. برای روشن کردن این مطالب باید دانست که شمار مسلمانان یک چهارم کفار بود.

کفار با لشگری چهار برابر مسلمانان به نبرد آمده بودند و در بین آنان مردانی بود که از کشتار وحشت و خوفی در دلها ایجاد می‌کرد و آوازه سفاکی و سنگدلی‌شان دلها را به تنگ می‌آورد و از جهت دیگر وسایلی مجهز داشتند و پشت سر خود هم هزارها کفار دیگر را آماده مساعدت خود می‌دیدند. ولی مسلمانان جز همان عده معدود که در آنجا حاضر بود نه یاری از جایی و نه یآوری از طرفی مورد امیدشان بود بهر طرف نظر می‌افکندند، همه بت پرست و کافر و دشمن آنها بودند. همین نومیدی از دیگران و از جان گذشتگی مسلمانان و پیوستگی قلبی آنان از تضرع به درگاه ذوالجلال آنان را از بشریت خلع و در مصاف فرشتگان آورده بود.

هیچ بعید نیست که در آن حال مورد مدد ملایکه و معونت آفریدگار باشند. اینست که آنان و ملایکه در آن موقع از بریدگی از دنیا و پیوستگی و فرمانبری پروردگار در یک مصاف بودند. ناگزیر ملایکه بر آنان فرود آمدند و پیروزی آنان و شکست کافران فراهم شد. و تا ابد دین اسلام بر کفر چیره شد و نام آن مجاهدین با عنوان پیشوایی و سرافرازی در تاریخ نیکمردان بشریت جاوید ماند.

اما در واقعه احد که مال دنیا مورد نظر واقع شد و با فرمان پیغمبر ﷺ مخالفت شد، سرنوشت از پیروزی به شکست برگشت و همین است وضع مال در همه جا و هر لشکری در تاریخ که مورد نظرش مال بوده بدون استثناء سرانجامش شکست و اسارت بوده است. و همین هم شیوه مال است تا دنیا هست.

کسانی که مال را مقصود می‌دانند از مال خود جز رنج و محنت و گرفتاری و ذلت بهره دیگری نمی‌برند و کسانی که مال را وسیله دانسته و آن را فدای سربلندی می‌کنند، هم مال دارند و هم سربلندی.

شما به وضع دنیای امروز بنگرید کشوری که مال را می‌پرستند هرگز سرافرازی و عزت نخواهد دید و آنانی که مال را فدای عزت می‌نمایند، مالشان در ازدیاد و عزتشان روزافزون است. خدای متعال مال را وسیله آسایش ساخته تا برای آسایش خود و برادران مال خود را فداکنند، نه اینکه آسودگی و سرافرازی خود را فدای مال نمایند.

و در همین سال سوم هجری غزوه حمراء الاسد پیش آمد که در صبح روز بعد احد پیغمبر یاران خود را جمع و به میدان برد تا کافران بدانند که

مسلمانان در نیروی روحی شان از پیش آمد احد کوچکترین خللی واقع نگشته است و فرمودند کسانی با وی بیرون روند که دیروز با او همراه بوده‌اند. و از حوادث سال سوم است: ازدواج حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با حفصه (رض) دختر عمر (رض) و ازدواج حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با زینب (رض) بنت خزیمه و ازدواج عثمان بن عفان با ام‌کلثوم دختر حضرت پس از وفات رقیه (رض) دختر حضرت. و چون هر دو همسر وی دختران حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده‌اند وی را ذوالنورین نامیدند و در همین سال حسن بن علی (رض) متولد شد و در همین سال خمر و مشروبات حرام شد. تدریجاً ابتدا ضررهای آن ذکر شد، بعداً در نماز حرام و اخیراً قطعاً تحریم گشت. زیرا تغییر عادات پلید همیشه باید از روی تدریج باشد و چنان که می‌دانید حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و گروهی از یاران او هرگز خمر و مشروبات رالب نزنده‌اند.

سال چهارم

در این سال غزوه بنی‌النضیر که گروهی از یهود مدینه است پیش آمد. میان این یهودیان و مسلمانان پیمان عدم تعرض بسته شده بود و چنان اتفاق افتاد که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با چند نفر از یارانش در دیار آنان بودند. شیطان یهودیان را به قصد قتل حضرت تشویق کرد و حضرت و یارانش از نزد آنان بیرون رفتند و توطئه یهودیان باطل گشت و چگونگی این قصد این است که یکی از یهودیان می‌خواهد سنگی بزرگ از بام خانه بزیر افکند تا به سر حضرت آید. حضرت از این قصد مطلع گشته قبل از آمدن سنگ حرکت می‌نمایند و دستور بیرون رفتن آنان از مدینه می‌دهد. آنان

به قلعه‌های خود پناهنده می‌شوند و حضرت آنان را محاصره می‌نماید تا در آخر قرار می‌شود که خود و زن و بچه و هر چه می‌توانند بار کنند و کوچ نمایند. و اینگونه مسلمانان از شر آنان ایمن می‌شوند و در این سال است: غزوه ذات‌الرقاع و ذات‌الرقاع به معنی صاحب وصله‌ها که از بس زمین سنگلاخ بود لته‌ها بر کف پا می‌بستند. و نیز در این سال است غزوه بدر آخر. ابوسفیان در روز احد گفت محل جنگ در سال آینده بدر می‌باشد مسلمانان سر موقع آنجا رفتند ولی اثری از لشکر کفار نیافتند.

از حوادث سال چهارم هجری است: وفات زینب بنت خزیمه زن پیغمبر ﷺ و تولد امام حسین (رض) و ازدواج حضرت با ام سلمه و در این سال حضرت ﷺ به زید بن ثابت دستور داد تا نوشتن یهود را بیاموزد، تا بتواند نامه حضرت را به یهود بنویسد و نامه آنان را برای حضرت بخواند.

سال پنجم

غزوه دومة الجندل در این سال است - و شهری است در چهل فرسنگی دمشق. مردم آنجا کسانی را که از آنجا عبور می‌کردند اذیت می‌نمودند و می‌خواستند به جنگ با مدینه به پا خیزند. حضرت با یک‌هزار از اصحاب خود به آنجا شتافت. آنان از ترس گریخته و حیوانات خود را ترک گفته بودند. مسلمانان به سلامت و با غنیمت برگشتند.

و نیز در این سال غزوه بنی‌المصطلق پیش آمد. در این جنگ ده نفر از

کافران کشته شدند و زنان آنان اسیر شدند. حضرت با بَرّه دختر حارث که بزرگ بنی المصطلق بود، ازدواج فرمود. اکثر ازدواج‌های حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روی همین اصل نگهداری مصالح است؛ مثلاً شوهر ام سلمه از پیشینیان مسلمین بوده چند بار به حبشه هجرت نموده و در راه اسلام شهید شده، فرزندان خردسالی بعد از خود به جا گذاشته بود، حضرت برای تسلیت زوجه او و سرپرستی فرزندان او زن او را که ام سلمه بود به نکاح خود درآورد. بَرّه دختر حارث را جویریّه نام نهاد و با او ازدواج کرد تا به احترام این ازدواج همه اسیران آن طایفه آزاد شوند، و عرب را عادت این بود که فرزند دیگری را تبنی می نمودند؛ یعنی پسر خود می خواندند و همین پسر را مانند پسر صلبی دانسته میراث میانشان می آمد و زن او را بر خود حرام می دانسته اند. حضرت برای ابطال این عادت زینب بنت جحش که دختر عمه حضرت و زن زید بن حارثه پسر خوانده حضرت و به اسم زید بن محمد معروف بود پس از اینکه زید بن حارثه او را طلاق داد، برای ابطال آن عادت و تحریم تبنی زن او را به نکاح خود درآورد. عادت تبنی در همین سال ابطال شد. واقعه خندق در این سال است که گروهایی از قریش و قبایل دیگر عرب و بنی نضیر از یهود برای جنگ با مسلمین به مدینه رو آوردند و شمارشان ده هزار نفر بود. مسلمانان از شهر مدینه بیرون نرفتند و حضرت به اشاره سلمان فارسی گرد مدینه از حَرّه شرقی تا حَرّه غربی خندق کند تا کفار نتوانند به مدینه هجوم آورند.

کفار مدینه را محاصره نمودند. در این اثنا بنی قریظه یهود که در مدینه اقامت داشتند برخلاف مسلمین قیام نمودند و منافقین نیز آنچه در سینه

داشتند ظاهر نمودند و مسلمانان در مصیبتی عظیم واقع شدند و محاصره کفار پانزده روز طول کشید. در این پانزده روز مسلمانان دور خندق بودند فقط پانصد نفر در خود شهر برای نگهداری زنان و کودکان مانده بودند. خدای متعال یاری فرموده و بادی سخت وزیدن گرفت و خیمه‌های کفار را برکند و کفار در ترس شدیدی واقع شدند و مدینه را ترک گفتند. از جمله حوادث این غزوه کشته شدن عمر بن عبدود به دست علی بن ابی طالب می‌باشد.

و در این سال است غزوه بنی قریظه قبیله‌ای از یهود مدینه. دانستید که همین بنی قریظه بودند که موقع محاصره کفار همدست شدند و پیمان خود را شکستند. این بود که حضرت ﷺ به حساب آنان رسیدند و مردانشان را کشتند؛ زیرا سبب جنگ احزاب که مسلمانان خندق کردند همان یهودی‌های بنی نضیر بودند که پس از بیرون کردنشان از مدینه قبیله‌های عرب را بر علیه مسلمانان بشورانند. و فرض شدن حج بر کسی که توانایی داشته باشد در این سال است.

سال ششم هجری

غزوه بنی لحيان نیز در این سال است حضرت ﷺ ده نفر از یاران خود را برای تعلیم دین همراه گروهی از دو قبیله عضل و قاره فرستاد تا آنان را در امور دین آگاه سازند.

این نادرستان بنی هذیل را تحریک نمودند تا هشت تا از آن ده نفر یاران پیغمبر را کشتند و دو تای دیگر را به کفار مکه فروختند. که آن دو

نفر را هم کفار مکه کشتند.

ببینید یاران پیغمبر در چه محیطی می زیسته‌اند و برای نگهداری از دین اسلام چه متنی بر سر مسلمانان دارند! یاران حضرت اگر برای تعلیم دین می‌رفته‌اند سرنوشتشان قتل بوده و اگر به میدان جهاد می‌رفته‌اند باز هم قتل.

و در این سال است غزوه غابه. عیینة بن حصن با چهل نفر همدستان خود، اُشتران شیری حضرت را برده و پسر ابوذر را کشته بود. حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تعقیب آنان رفت و نزاعی در گرفت که دو کافر کشته و یک مسلمان شهید شد و ده شتر را پس گرفتند.

غزوه حدیبیه در همین سال است حضرت با یک هزار و چهار صد نفر از یاران به قصد حج عمره به سوی مکه حرکت نمود. در شانزده فرسخی مکه خبر به وی رسید که قریش اتفاق بر منع وی از دخول مکه نموده است. حضرت با یاران خود مشورت فرمود. پس از آن بُدیل بن ورقاء از طرف قریش به نزد حضرت آمد تا سبب آمدن حضرت را بداند. حضرت فرمود فقط برای به جا آوردن عمره آمده است و این خبر را به قریش رسانید ولی آنان سوگند خوردند که امسال نباید حضرت به مکه بیاید و حاصل این که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عثمان را با ده شخص دیگر به مکه نزد قریش روانه ساخت قریش عثمان را حبس نمودند. حضرت عزم فرمود کفار را سرکوب کند و با یاران خود بیعت معروف به بیعت الرضوان نمود. قریش از عاقبت کار ترسیدند و سهیل بن بیضاء را برای قرار داد صلح نزد حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روانه ساختند و صلح نامه بر این شروط منعقد شد:

- ۱- مدت و آرامش و صلح میان حضرت و قریش تا چهار سال.
 - ۲- هر کسی که از قریش به سوی مسلمانان رود او را به قریش پس دهند و هر کسی که از مسلمانان به سوی قریش رود به مسلمانان پس ندهند.
 - ۳- حضرت همین سال به مدینه برگردد و برای عمره در سال آینده به مکه بیاید.
 - ۴- هر که بخواهد در پیمان حضرت داخل بشود می تواند و هر که بخواهد در پیمان قریش داخل بشود هم می تواند.
- حضرت همه این شروط را با آنکه در بند دوم آن نسبت به مسلمین اجحاف بود پذیرفت تا همه عالمیان بدانند که حضرت همیشه طالب صلح و صفا است و به جنگ نخواهد پرداخت مگر وقتی که هیچ راه دیگری نباشد و نیز برای این که از اختلاط و رفت و آمد کفار با مسلمانان، کفار بدانند که دین اسلام جز نیک بختی بشر مقصد دیگری ندارد. این است که همین صلح در قرآن فتح نامیده شده است و هنگام بازگشت از حدیبیه سوره «انا فتحنا» بر حضرت نازل شد و اعلام داشت که این صلح خود یک اعترافی است از قریش به قدرت اسلام و از آن پس عرب از اسلام حساب برد. پس از بازگشت به مدینه حضرت ﷺ مَهْرِي رَاكِه در آن محمد رسول الله نوشته شده بود، بساخت و نامه به پادشاهان نوشت. نامه به هر قل پادشاه روم و نامه به امیر بصری و نامه به امیر دمشق که حارث بن ابی شَمَر نام داشت و از طرف هر قل بود و نامه به مقوقس امیر مصر از طرف قیصر روم. مقوقس دو دختر و پارچه ها و ستوری برای حضرت فرستاد. حضرت یکی از آن دو دختر را که ماریه نام داشت اختیار فرمود و پسر

حضرت که ابراهیم (ع) نام دارد از همین ماریه است و دختر دیگر را به حَسَّان بن ثابت شاعر معروف حضرت داد و نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه و نامه به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشت. ولی این پادشاه نامه حضرت را تکه تکه کرد و حضرت وی را نفرین فرمود و نامه به منذر بن ساوی پادشاه بحرین فرستاد و او مسلمان شد و نامه به جیفر و عبدد و پسر جَلَنْدِی که دو شاه عمان بودند و نامه به هَوَزَة بن علی پادشاه یمامه نوشت. نامه حضرت به هرقل اینست:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ:
 سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَىٰ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدِعَايَةِ الْإِسْلَامِ أَسْلِمُ
 تُسَلِّمُ يُؤْتِكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ إِنْهُمْ الْإِيسِيِّينَ وَ يَا
 أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَنْ لَا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا
 نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا
 فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.

در بخاری وارد است که هرقل سران روم را جمع نمود و گفت آیا میل به سوی رستگاری و راه راست دارید و پایدار ماندن ملک خود را دوست دارید که با این پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیعت کنید؟ آنان به خشم آمدند و به سوی درها دویدند تا از آنجا بیرون روند، دیدند درها همه قفل است آنان را به سوی خود خواند و خشنودشان ساخت و نمایان کرد که میخواستند عقیده آنان را بیازماید.

و نامه‌ای که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ همراه عبدالله بن حذافه برای خسرو پرویز فرستاد این است:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كِسْرَى عَظِيمٍ فَارَسَ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَ
 آمَنَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَشَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ اللَّهِ فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَأَنَّكَ لِأُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ
 يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ أَسْلِمُ تَسْلِمًا فَإِنْ أَبَيْتَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ إِثْمُ الْمَجُوسِ.

کسری پس از خواندن، نامه را پاره کرد و بر زمین انداخت و به نماینده
 خود در یمن دستور داد به جنگ مدینه برود و پیغمبر را نزد کسری ببرد
 ولیکن چنان اتفاق افتاد که خسرو پرویز کشته شد و شیرویه پسر او
 نماینده خود را در یمن از جنگ با پیغمبر ﷺ منع کرد. بقیه نامه‌ها در
 اینجا نوشته نشد؛ چون این کتابچه گنجایش تفصیل را ندارد.

سال هفتم هجری

یهودی‌ها چنان که دانستید مرتب قبایل عرب را بر علیه مسلمانان
 می‌شورانند. حضرت دستور غزوه خیبر دادند و با یاران خود به سوی
 خیبر رفتند تا اینکه نزدیک قلعه‌های خیبر که هشت قلعه بود منزل گرفتند.
 ابتدا به قلعه‌ای که ناعم نام داشت، نزدیک شدند و دستور تیراندازی دادند،
 تا اینکه یهودیان پس از چند روز از قلعه ناعم بیرون آمدند. مسلمانان با
 آنان جنگیده و قلعه ناعم را متصرف شدند. یهودیان به قلعه دیگر پناهنده
 شدند و به این ترتیب هر قلعه که به دست مسلمانان می‌افتاد یهودیان به
 قلعه دیگر پناهنده می‌شدند تا این که همه قلعه‌ها به دست مسلمانان افتاد.
 شمار شهیدان اسلام پانزده تن و شمار کشتگان یهود نود و سه نفر بود. از
 اسیران این غزوه صفیه دختر حبیب بن اخطب بزرگ بنی نضیر است که

حضرت او را آزاد نموده و به نکاح خود در آورد و از آنچه نقل می‌شود این است که علی رضی الله عنه در خیبر را کند و سپر خود ساخت. خیبر سی و دو فرسنگ از مدینه دور است و در این سال فدک که قلعه‌ای نزدیک به خیبر بود نیز فتح شد و قرار شد مال را بگذارند و خون خود را نگهدارند. و نیز در این سال یهودی‌های تیماء دادن جزیه را قبول کردند و در این سال غزوه وادی القری پیش آمد و یهودی‌های آنجا پس از سرکوب شدن تحت فرمان در آمدند و حضرت با آنان مصالحه نمود که زمین را به نیم آنچه بیرون می‌آید زراعت کنند.

مسلمانان پس از به فرمان در آمدن یهودی‌هایی که همسایه مدینه بودند و پیوسته به فتنه سازی و شرانگیزی می‌پرداختند، از شر آنان ایمن شدند و از این جهت خاطرشان آسوده شد. و همچنین در همین سال هفتم مهاجرین از حبشه برگشتند و ابوموسی و اشعریها نیز با آنان بودند و حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ام حبیبه دختر ابی سفیان ازدواج فرمود.

خوانندگان محترم بیاد دارید که در سال ششم معاهده حدیبیه بین حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قریش بسته شد و قرار بود که حضرت برای انجام عمره در سال هفتم هجری با یاران خود به سوی مکه روانه شوند و همین طور هم شد، رفتند و عمره را بجا آورده پس از سه روز اقامت در مکه به مدینه برگشتند. در این سال خالد بن الولید و عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه مسلمان شدند و حضرت با میمونه دختر حارث زوجه حمزه عموی حضرت در مکه ازدواج فرمود و این آخرین زنی است که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به نکاح خود در آورد.

سال هشتم هجری

واقعه مؤته که از توابع بلقاء شام است در این سال است. حارث بن عمیر که نامه رسان حضرت ﷺ به سوی امیر بصری بود در این شهر کشته شد. حضرت ﷺ برای قصاص گرفتن از کسانی که او را کشته بودند، لشکری که شمارش سه هزار نفر بود به سرداری زید بن حارثه به آنجا فرستاد و فرمود که اگر زید کشته شود، سرداری با جعفر بن ابی طالب است و اگر جعفر نیز کشته شود سرداری با عبدالله بن رواحه است و آنان را سفارش کرد که هرگز معترض کسانی که در صومعه‌ها هستند نشوند و هرگز زن و کودک و پیران افتاده را نکشند و درخت را قطع نکنند. زید با لشکر خود به سوی مؤته روان شد در آنجا دید که روم نیز برای جنگ سپاهی به شماره یکصد و پنجاه هزار با ساز و برگ فراوان آماده ساخته‌اند. زید و لشکریانش با رومی‌ها جنگیدند تا این که زید کشته شد پس از او جعفر (رض) پرچم را به دست گرفت. دست راست او را بریدند پرچم را به دست چپ گرفت. آن را نیز بریدند. پرچم را به آغوش گرفت تا این که شهید شد. پس از او پرچم را عبدالله بن رواحه گرفت، وی نیز شهید شد و نزدیک بود که مسلمانان شکست بخورند که لشکریان، خالد بن الولید را که به دلیری و نام آوری معروف بود به سرداری برگزیدند وی در لشکر دشمن کشتار عظیم ایجاد کرده و با مهارتی که در لشکرکشی داشت توانست لشکر خود را از چنگال آن همه سپاه به سلامت و سربلندی بیرون آورد.

حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از مراجعت این لشکر به مدینه خالد را ستود و وی را «سیف الله المسلول» یعنی شمشیر آهیخته خداوند لقب داد.

و فتح مکه معظمه در این سال است. بخاطر دارید که در شروط صلح حدیبیه یاد شده که تا مدت چهار سال میان مسلمانان و کفار قریش آرامش باشد، ولی قریش پیمان را شکست و قبیله بکر را که هم پیمان قریش بود بر علیه قبیله خزاعه که هم پیمان مسلمانان بودند یاری کردند و قبیله بکر بیش از بیست نفر از قبیله خزاعه را که هم پیمان مسلمانان بودند کشتند. خزاعیها به نزد حضرت آمدند. حضرت فرمود شما را نگه می دارم از آنچه خودم را از آن نگه می دارم و آماده سفر به مکه شد و نزد قبیله های اطراف خود که اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع و سلیم بودند فرستاد، تا آماده سفر شوند و مقصد را از لشکر نهان داشت تا قریش ندانند. (حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)

در بیشتر لشکر کشی ها ابتدا لشکر را به طرف دیگر می برده اند تا دشمن اطلاع نیابد) و با لشکری که شمارش ده هزار مجاهد بود در ماه رمضان به سوی مکه روانه شد. در راه عباس عموی خود را ملاقات فرمود. عباس مسلمان شده و با اهل خود روانه مدینه شد و نیز در راه پسر عموی خود را که ابوسفیان بن حارث باشد ملاقات فرموده، ابوسفیان بن حارث برادر شیرینی حضرت بود وی و پسرش جعفر مسلمان شدند. از قضا ابوسفیان بن حرب که آمده بود خبر لشکر مسلمانان را بدست آورد، اسیر نگهبانان لشکر اسلام شد و اسلام آورد.

حضرت به عباس دستور داد تا ابوسفیان بن حرب را در تنگ راهی بیابانند تا عظمت لشکر اسلام را ببیند لشکریان اسلام گروه گروه از جلو

او می‌گذشت و هر گروهی که می‌گذشت نام آن گروه را از عباس (رض) می‌پرسید. چون گروه انصار که از همه گروهها مجلل تر بود از جلو او گذشت، پرسید این گروه کیست؟ عباس گفت این گروه انصار است. سعد بن عباده که پرچمدار این گروه بود گفت: امروز روز جنگ و روا داشتن کعبه است. ابوسفیان گفت: چه خوش است روزی که خویشان نگهداری شود. پس از آن هنگامی که گروه حضرت ﷺ می‌گذشت از همه گروهها کمتر بود و حضرت و اصحاب کبار بودند و پرچم به دست زبیر بن العوام بود. ابوسفیان به حضرت عرض کرد آیا گفتار سعد را شنیده‌ای؟ حضرت فرمود مگر سعد چه گفت؟ ابوسفیان گفت او گفته که امروز روز جنگ و بی احترامی کعبه است. حضرت فرمود سعد دروغ گفته، امروز روزی است که خداوند تعظیم کعبه را فراهم می‌فرماید و کعبه پوشانیده می‌شود. پس از آن حضرت با کسانی که همراه او بودند به سوی مکه حرکت کردند و به خالد بن الولید دستور دادند تا از راه کُدی به مکه داخل شود و جنگ ننماید مگر با کسانی که به جنگ وی قیام کنند. خالد در صدد داخل شدن مکه بود که مردانی از قریش به ممانعت وی پرداختند. خالد آن مردم را شکست داد. پس از آنکه حضرت داخل مکه شد به اهل مکه امنیت داد، و از طرف حضرت ﷺ منادی بانگ برآورد که هر کس به مسجد رود ایمن است و هر کس داخل خانه خود شود و در به روی خود ببندد ایمن است و هر کس داخل خانه ابوسفیان بن حرب بشود ایمن است، مگر کسانی که به سبب اذیت زیادی که کرده بودند حضرت خونشان را هدر داده بود؛ از آن جمله است عکرمه بن ابوجهل و صفوان

بن امیه و وحشی قاتل حمزه.

چنانکه گفته شد خالد از راه زیری مکه از جهت کوه کدی و حضرت از راه بالایی از راه کداء به مکه وارد شد و وقتی که به حَجُّون رسید پرچم را گذارد و در خیمه‌ای که برای ایشان نصب شده و ام سلمه و میمونه دوزن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن بودند قدری بیارمید. حضرت هنگام داخل شدن سر را خم فرمود و اسامه بن زید را برای مزید تواضع با خود بر شتر سوار کرده بود. پس از آرامش در خمیه نامبرده به سوی مسجد الحرام حرکت فرمود و ابوبکر نیز در کنار او در حالی که سوره «انا فتحنا» را تلاوت می نمود حرکت می کرد تا اینکه به مسجد وارد شد و در حالی که سوار بود هفت بار طواف کعبه فرمود و استلام حجر الاسود به محجن خود نمود در آن موقع سیصد و شصت بت در اطراف کعبه بود که حضرت با چوب دستی خود آن بتها را شکست. می فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ وَ مَا يُدِي الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ». پس از آن دستور داد تا بتها را از مسجد بیرون ببرند و خود به کعبه وارد شد در گوشه‌های آن تکبیر گفت سپس به مقام ابراهیم آمده نماز گذارد و از آب زمزم آشامید. در مسجد بنشست و مردم دور او بودند و چشمهای همه به سوی او می نگریست. همه منتظر دستور او بودند تا سرنوشت خود را بدانند. حضرت رو به قریش فرموده و گفت:

مَا تَطْنُونُ اِنِّي فاعِلٌ بِكُمْ؟ گمان می کنید در مورد شما چه می کنم؟ قالوا خيراً
 اخ کریم و ابنُ اخ کریم گفتند گمان خیر می بریم زیرا تو برادر بزرگواری و
 پسر برادر بزرگواری هستی حضرت فرمود: اذْهَبُوا فَاَنْتُمْ اَلطَّلَاقُ بروید که
 شما آزاد شدگانید.

ببینید گذشت آن ذات مقدس تا چه پایه بوده است نسبت به کسانی که سیزده سال درباره حضرت از هیچ اذیتی خودداری ننمودند در موقع پیروزی از همه آنها گذشت. آن کسانی که سه سال خوراک را از حضرت و بنی هاشم و بنی مطلب حبس کردند. پس از آن حضرت خطبه خواند و در خطبه خود بسیاری از احکام دین را ابلاغ فرمود. از آن جمله این بود که اهل دو ملت میراث هم دگر نمی‌برند و آنکه گواه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه باشد و این که نمی‌شود زنی را بر سر عمه یا خاله آن زن به نکاح درآورد و آن که زن مسافت سه روزه را بدون محرم نمی‌تواند بپیماید و آن که فضیلت نماز صبح و عصر بیش از همه نمازها است. و آن که روزه دو عید فطر و قربان روا نیست.

پس از آن فرمود: ای قریش خداوند تکبر ایام جاهلیت و نازیدن به پدران را از شما برداشت همه مردم فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک آفریده شده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»

پس از آن مردم شروع نمودند به بیعت با حضرت ﷺ و در این موقع ابوقحافه پدر ابی‌بکر صدیق و معاویه بن ابی سفیان مسلمان شدند. اما آن کسانی که حضرت ﷺ خونشان را هدر فرموده بود دنیا برشان تنگ شد و هر یکی به نحوی نجات خود را جویا شدند. آنان که نجات یافتند عبارتند از عکرمه بن ابی جهل و هبار بن الاسود و صفوان بن امیه که مسلمان شدند و حارث بن هشام و زهیر بن ابی ایمه که به ام‌هانی دختر ابوطالب پناهنده شدند و حضرت ﷺ جوار وی را رعایت فرمود و کعب

بن زهیر که مسلمان شد و قصیده «بانتُ سُعار» را در ستایش حضرت ﷺ سرود و وحشی قاتل حمزه که او نیز مسلمان شد. در همین روز فتح مکه حضرت ﷺ به بلال امر فرمود تا بر دیوار کعبه اذان گوید تا مردم بدانند که مدار عظمت انسان در اسلام بسته به عمل او است نه نسب او و نه رنگ پوست او. حضرت نوزده روز در مکه اقامت فرمود پس از آن عتاب بن اسید را والی مکه نموده، خود به مدینه برگشتند و در همان موقعی که در مکه اقامت داشتند خالد بن الولید را برای ویران کردن هیکل عزی بزرگترین بت‌های قریش که در بطن نخله بود مأمور فرمود و عمرو بن عاص را برای ویران کردن سُواع بت بنی هذیل مأمور کرد و سعد بن زید را با بیست نفر برای ویران کردن مناة بت کلب و خزاعه مأمور ساخت و همه آن بتها را از بین بردند.

غزوه حنین در همین سال هشتم هجری است؛ هوازن و ثقیف از موافقت عرب‌های دیگر در مسلمان شدن سرپیچی کردند و سرانشان جمع شده قصد شبیخون زدن بر مکه نمودند.

حضرت با ده هزار از اهل مدینه و دو هزار از کسانی که روز فتح مکه مسلمان شده بودن به سوی آنان شتافتند. کفار چون کمین گرفته بودند به ناگاه مسلمانان را به رگباری از تیر گرفتند مسلمانان از این پیش آمد ناگاه به دهشت افتاده پا به فرار گذاشتند جز عده‌ای از یاران پیغمبر که همراه پیغمبر ثابت ماندند از قبیل ابوبکر، عمر، علی، عباس و ابوسفیان بن حارث پسر عم حضرت. در چنین موقعی حضرت ﷺ به آواز بلند می فرمود: «أنا النبی لا کذبَ أنا ابنُ عبدِ الْمُطَّلِبِ» منم پیغمبر که دروغ

هرگز به سویم راه ندارد و منم پسر عبدالمطلب. حضرت ﷺ به عباس دستور داد تا مسلمانان را صدا زند عباس خیلی صدای رسایی داشت مسلمانان آواز وی را شنیده همگی برگشتند و حمله صادقانه نموده، کفار را شکست دادند. شهدای مسلمانان در این واقعه چهار نفر و کشتگان کفار بیش از هفتاد تن بودند، سبب شکست مسلمانان در اول امر دو چیز است یکی مغرور شدن به بسیاری و عدم اعتماد بر ناصر حقیقی که خدای عزوجل باشد، دوم این که لشکر مسلمانان آمیخته بود با مشرکان و کسانی که تازه مسلمان شده بودند اینان تا آن اندازه پیروزی مسلمانان برایشان اهمیت نداشت. این بود که اینان اول رو به فرار گذاشتند و مایه شکست مسلمانان در ابتدای امر شدند. بعد که مسلمانان دانستند پیغمبر ﷺ در میان معرکه ایستاده است برگشتند و خدایتعالی آنان را پیروزی داد.

غزوه طایف: حضرت ﷺ با کسانی که در غزوه حنین همراه شان بودند برای رسیدن به فرار کنندگان به طائف رفتند و چند روزی فرار کنندگان را که در قلعه خود پناه گرفته بودند محاصره نمودند. پس از نوزده روز محاصره آنان به جعرانه برگشتند و غنیمت‌ها را میان مسلمانان تقسیم فرمودند. آنچه در این جا گفته می‌شود این است که حضرت از این غنیمت‌ها به انصار نداد انصار گفتند حضرت ﷺ غنیمت را به قریش می‌دهند و به ما نمی‌دهند با آنکه خون آنها از شمشیر ما می‌چکد این سخن به حضرت رسید.

حضرت دستور داد تا انصار را گرد آورند. حضرت در میان آنان خطبه خواند و فرمود:

این چه گفتاری است که از شما به من رسیده است! آیا نه این است که گمراهان بودید و خدا شما را به من رهنمایی فرمود؟ آیا نه این است که همه با هم دشمن بودید و خدا بوسیله من آشتی و محبت بین شما قرار داد قریش تازه مسلمان شده‌اند و من به این عطیه‌ها جبران مصیبتشان نموده‌ام و شما را به اسلام ثابت و تزلزل ناپذیرتان واگذار نموده‌ام آیا نه خوشنودید که مردم به گوسفند و شتر بروند و شما پیغمبر را همراه ببرید بخدا سوگند که اگر مردم به راهی بروند و انصار به راهی دیگر من راه انصار را می‌گیرم. خدایا رحم فرما انصار را و فرزندان انصار را حضرت هنوز خطبه خود را به پایان نرسانده بود که انصار به گریه افتادند و گفتند ما خوشنودیم به اینکه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سهم و قسمت ما باشد.

پس از آن هوازن به نزد حضرت آمدند و برای دادن اسیران و اموال خود التماس نمودند. حضرت آنان را میان گرفتن اسیران و مال مخیر نمود. فرستادگان هوازن اسیران خود را برگزیدند حضرت اسیران آنان را به خودشان برگرداند. پس از اقامت سیزده روزه در جعرانه حضرت از جعرانه احرام به عمره بست و شبانه به مکه وارد شد و اعمال عمره به جا آورد. و همان شب با لشکریان خود به سوی مدینه شتافت. مدت غیبت حضرت از مدینه دو ماه و شانزده روز بود. در نتیجه همین فتح مکه گروه‌های بت پرستی تابع اسلام شد و نیروی بت پرستی نابود گشت و خداوند متعال تاریکی شب شرک را با روشنایی آفتاب اسلام از بین برد.

سال نهم هجری

در این سال حضرت ﷺ علی بن ابی طالب رضی الله عنه را برای نابود کردن فُلس بت قبیله طی روانه ساخت. علی رضی الله عنه بت را نابود کرد و بابت پرستان جنگید و از آنان اسیران و غنیمت به چنگ آورد. از اسیران این واقعه سفانه دختر حاتم طایی است که حضرت ﷺ بر وی منت گذارد و او را آزاد کرد و وی مسلمان شد و برادر خود عدی بن حاتم را نیز بر مسلمانی واداشت. عدی به خدمت حضرت آمده پند حضرت را شنیده و مسلمان شد. غزوه تبوک در این سال است و آن محل معروفی است میان مدینه و دمشق. این غزوه به غزوه عسرت نیز معروف است؛ زیرا در موقع عسرت مردم و قحطی و شدت گرما پیش آمد و در موقع نامبرده و در چنین سفر درازی در میان راه بیابانهای بی آبی پیش روی دیدند. بی آبی در این سفر و عدم نفقه و کمی سواری دست به هم داده بود. سبب این غزوه آن بود که هر قل لشکریان زیادی جمع نموده و قصد جنگیدن با مسلمانان را داشت. حضرت ﷺ که از این موضوع مطلع شد، به گرد آوردن جمعیت از مکه و مدینه و قبایل عرب پرداخت. و توانگران را به تجهیز بینوایان با ساز و برگ جنگی مأمور ساخت. عثمان رضی الله عنه ده هزار دینار زرد و سیصد شتر با پالان و پنجاه اسب برای کمک به نزد حضرت آورد. ابوبکر همه هستیش که چهار هزار درهم نقره بود به نزد حضرت آورد. عمر رضی الله عنه نصف مال خود را آورد. و عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه آورد. و عباس و طلحه مال بسیاری آوردند و عاصم بن عدی نود بار شتر خرما داد و باز هم

عباس و عثمان و یامین بن عمرو گروهی از بینوایان را ساز و برگ دادند. حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را به جای خود بر مدینه گمارد و قولی هم هست که می‌گوید محمد بن سلمه را بر مدینه گمارد. و علی علیه السلام را بر اهل بیت. علی گفت: **أَتَخْلَفُنِي عَلَى الصَّبِيَّانِ وَالنِّسَاءِ**. حضرت فرمود:

أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَأَنْبَى بَعْدِي.

حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قبلاً هم اشخاصی دیگر را به جای خود هنگام رفتن به غزه بر مدینه می‌گمارد. بعضی این حدیث را دلیل خلافت کرده‌اند، ولی شما می‌دانید که به اتفاق اهل تاریخ هارون در عهد موسی علیهما السلام در گذشته است و هارون بعد از موسی نمانده است که جانشین وی شود. قصد حضرت این بود که موسی علیه السلام هنگام رفتن به طور برادر خود را که پیغمبر بود به جای خود بر بنی اسرائیل بگمارد، تا علی (رض) رنجیده خاطر نگردد.

حضرت هنگامی که به تبوک رسیدند لشکر کفار را ندیدند و بیست شب در تبوک اقامت فرمود.

در آن هنگام صاحب ایله که یوحنا نام داشت و اهل اذرح و جرباء و مینیاء را همراه داشت با حضرت مصالحه نمودند که جزیه بدهند. حضرت امان نامه برایشان نوشت که مادامی که بر صلح و عهد باشند خود و اموال و ارواحشان در امان باشند. پس از آن از تبوک مراجعت فرمود و در راه مسجدهایی را بنیاد گذارد.

در این سال نمایندگان از ثقیف به خدمت حضرت رسیده، و اسلام آوردند و گروه خود اهل طایف را به مسلمانی دعوت کردند و آنان هم

مسلمان شدند.

در ذیقعدۀ همین سال حضرت ﷺ به ابی بکر (رض) دستور داد تا با مردم به حج برود و روز عید حج را به مردم یاد بدهد و بگوید که از آن به بعد مشرک نمی تواند به حج برود و کسی با برهنگی بدن حق طواف ندارد پس از رفتن ابوبکر به سوی مکه اوایل سوره برائت نازل شد. حضرت ﷺ علی (رض) را برای ابلاغ آن به مکه روانه ساخت. حاصل آیات برون انداختن پیمان مشرکانی بود که به عهد خود وفا نکرده بودند و مهلت دادن آنان تا چهار ماه و به پایان رسانیدن پیمان مشرکانی که بر ضد مسلمانان و فاء، تا آخر مدت پیمانشان نکرده بودند.

و این آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا**. نازل شد از آن پس مشرک به حج نرفت و در همه آن سفر علی (رض) پشت سر ابوبکر رضی الله عنه نماز می گذارد و وفات رئیس منافقین عبدالله بن ابی بن سلول در این سال است با مرگ او مسلمانان از شر فتنه هایی که بر پا می کرد ایمن شدند. و وفات ام کلثوم علیها السلام دختر پیغمبر و زوجه عثمان رضی الله عنه در این سال است.

سال دهم هجری

در این سال حضرت ﷺ خالد بن الولید را به سوی بنی عبدالمدنان در نجران یمن فرستاد و وی دستور داد که آنان را به سوی اسلام دعوت کند؛ اگر مسلمان شدند که چه بهتر و گرنه با آنان بجنگد. خالد آنان را به سوی اسلام دعوت نمود و آنان مسلمان شدند و گروهی

برای دیدن حضرت همراه خالد آمدند.

و در این سال حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را به سوی بنی مذحج در یمن فرستاد تا آنان را به سوی اسلام دعوت نماید. چون دعوت او را نپذیرفتند با آنان جنگید و آنان را شکست داد. سپس آنان را به سوی اسلام دعوت فرمود آنان مسلمان شدند و زکات را از آنان گرفت و بازگشت و حضرت را در مکه ملاقات نمود.

حجۃ الوداع در این سال است. حضرت در این حج با مردم وداع فرمود و بعد از آن به حج نرفت. در بیست و پنجم ذیقعده سال ۱۰ هجری روز شنبه حضرت برای حجۃ الوداع به سوی مکه روانه شدند و مردم بسیاری قریب نود هزار نفر همراه پیغمبر بودند.

حضرت به مکه رفت ^(۱) و در هشتم ذیحجه به منی رفت و در روز نهم ذیحجه به عرفه رفت و در آنجا خطبه معروف به خطبه الوداع را خواند و در آن خطبه مهمترین اصول دین و فروع آن را بیان فرمود و آن اینست:

الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَ نَسْتَعِينُهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ وَ نَتُوبُ إِلَيْهِ، وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا. مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَحْسَنِكُمْ عَلَى طَاعَتِهِ وَ أَسْتَفْتِحُ بِأَلَدِي هُوَ خَيْرٌ. أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا مِنِّي أَبِينُ لَكُمْ فَيَأْتِي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ غَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ

۱- و طواف کعبه و نماز طواف انجام داده آب زمزم آشامیده سعی میان صفا و مروه به جا آوردند.

أَمْوَالِكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ إِلَىٰ أَنْ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا
و فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ أَلَلَّهُمْ أَشْهَدُ. فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُرِدَّهَا
إِلَىٰ مَنْ أَنْتَمَنَّهُ عَلَيْهَا وَإِنَّ رَبَّ الْجَاهِلِيَةِ مَوْضِعٌ وَإِنَّ أَوَّلَ رَبِّهَا أَبَدُأُ بِهِ رَبِّهَا
عَمِّي الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنَّ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَةِ مَوْضِعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ
أَبَدُأُ بِهِ دَمَ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ وَإِنَّ مَاتِرَ الْجَاهِلِيَةِ مَوْضِعَةٌ غَيْرُ
السَّدَانَةِ وَالسَّقَايَةِ. أَلْقَتِلِ بِالْعَمَدِ وَشَبَّهَ الْعَمَدَ مَا قُتِلَ بِالْعَصَا وَالْحَجَرِ وَ
فِيهِ مِائَةٌ بِعِيرٍ فَمَنْ زَادَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَاهِلِيَةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدِئِيسٌ أَنْ يُعْبَدَ فِي أَرْضِكُمْ وَ لَكِنَّهُ قَدْ رَضِيَ
أَنْ يُطَاعَ فِيمَا سِوَىٰ ذَلِكَ مِمَّا تَحْقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ النَّسِيُّ
زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا
لِيُؤَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَإِنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ
اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثَلَاثُ مَنَوَالِيَاتٍ وَ
وَاحِدٌ فَرْدٌ ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُو الْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ وَ رَجَبٌ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَىٰ وَ
شَعْبَانَ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ أَلَلَّهُمْ أَشْهَدُ حَقًّا.

إِنَّ لِنِسَائِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيْهَا حَقٌّ أَنْ لَا يُؤَاطِئَنَّ قُرُوشَكُمْ غَيْرَكُمْ وَ
لَا يَنْدَخُلَنَّ أَحَدًا تَكَرُّهُنَّ بِيُوتِكُمْ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ وَلَا يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ فَإِنْ فَعَلْنَ
فَإِنَّ اللَّهَ أَدِنَ لَكُمْ أَنْ تَعْضَلُوهُنَّ (الْعَضَلُ الْحَبْسُ وَ التَّضْيِيقُ) وَ تَهْجُرُوهُنَّ
فِي الْمَضَاجِعِ وَ تَضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مُبْرِحٍ فَإِنَّ اسْتِهْنَيْنَّ وَ أَطْعَمَكُنَّ
فَعَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَ كَسَوْتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ إِنَّمَا النِّسَاءُ عِنْدَكُمْ عَوَانٍ لَا يَمْلِكُنَّ
لِأَنْفُسِهِنَّ شَيْئًا. أَحَدْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَ اسْتَحَلَلْتُمُ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ

فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَاسْتَوْصُوا بِهِنَّ حَيْرًا. الْأَهْلُ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَ لَا يَحِلُّ لَأَمْرِيءٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا عَن طَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ. الْأَهْلُ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ. فَلَا تَرْجِعُنَّ بَعْدِي كُفْرًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَد تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنِ اخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ: كِتَابَ اللَّهِ الْأَهْلُ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ إِنَّ أكرمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَقَاكُمْ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ فَضْلٌ عَلَيَّ عَجَمِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى. الْأَهْلُ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ. فَلْيَبْلُغْ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ لَا تَجُوزُ لِوَارِثٍ وَصِيَّةٌ فِي أَكْثَرِ مِنَ الثَّلَاثِ وَ الْوَلَدُ لِلْفِرَاسِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ مَنْ أَدْعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ أَوْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ.

و در همین روز نازل شد:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَنْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»

خواننده محترم در خطبه الوداع می بینید که پس از حمد و ثنا و استغفار و پس از بیان موادعت و خداحافظی و بیان احترام خون و مال مسلمانان بر همدیگر، مهمترین احکام را بیان فرمود. ربا را اسقاط کرد و خونهای جاهلیت را بینداخت و در این دو ابتدا به خویشان خود اشاره نمود و مفاخر جاهلیت و نازیدن به پدر و مادر را از بین برد. فقط نگهداری کلید کعبه و آب زمزم را به جای خود گذارد. کشتن عمد را قصاص و کشتن شبه

عمد را خون بها مقرر کرد که یک صد شتر باشد. هر که زیادتر از آن گیرد از اهل جاهلیت محسوب می‌شود. فرمود که شیطان از پرستش او در زمین شما نومیدگشته و راضی شده به پیروی در کارهای حقیر، و فرمود نسیء یعنی زیاد کردن بر سال قمری تا با سال شمسی مطابقت کند و این نوعی کفر است. سال قمری به حساب خود باقی است؛ دوازده ماه است و چهار ماه آن ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب ماههای حرامند که احترام آنها محفوظ است. زنان را بر مردان حقی است و مردان را بر زنان حقی. حق مردان بر زنان آن است که کسی را به بستر خود نیاورند و در خانه خود بدون اذن شوهر کسی را که مورد کراهت او است اجازه ندهند و هیچ کار زشتی انجام ندهند. اگر خلاف کردند خداوند به شوهران اجازه داده که بر آنان سخت گیری کنند و عدم بستری با آنان را روا دارند و کتک زدن هم ولی زنی که استخوان را نشکند و خون را جاری نسازد و هرگاه تحت فرمان باشند حق آنان است بر مردان که خوراک و پوشاکشان را به خوبی بدهند. فرمود زنان زیر دست شما مردان اسیرند. شما آنان را به امانت خداوندی گرفته‌اید و شرمگاه آنان به کلمه خداوندی بر شما حلال شده است. پس در امور زنان از خدا بترسید. همدیگر را به خوبی درباره آنان سفارش کنید فرمود مسلمانان همه برادر همدیگرند؛ مال هیچ کس برای دیگری بدون اجازه صاحب مال روا نیست و در میان هر چند جمله یکبار خدا را گواه بر تبلیغ می‌گرفت.

و فرمود پس از خود چیزی برای شما گذارده‌ام که اگر به آن رفتار کنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن چیز کتاب خدا یعنی قرآن است. شما همه

فرزندان آدمید و آدم از خاک است. گرامی‌ترین شما پرهیزگارترین شما است. هیچ عربی بر عجمی برتری ندارد، مگر به پرهیزگاری. خداوند میراث را برای وارث قسمت فرموده و بهره هر میراث را تعیین نموده و وصیت برای میراث روا نیست مگر در سه نفر. فرزند تابع فرارش است یعنی فرزند هر زنی برای شوهر اوست و جریمه زنا کار سنگ‌باران است و کسی که خود را به غیر از پدر خود نسبت دهد یا غیر موالی خود را به سرپرستی گیرد لعنت خدا و ملایکه و مردم همه بر او باد. والسلام علیکم ورحمة الله.

این بود مختصر معنی آن خطبه.

خوانندگان محترم می‌بینید که در این خطبه از خلافت بعد از حضرت صحبتی نیست و این خود میرساند که خلافت مسلمانان موکول به نظر خود مسلمانان بوده است؛ زیرا در موقع این خطبه همه گروه مسلمانان در زمین عرفات حاضر بودند و حضرت مهمترین احکام را بیان فرمود و تکمیل شدن دین را به آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» که آخرین آیه‌های قرآن است اعلام داشت و بوسیله آن خطبه با مسلمانان خداحافظی کرد و پس از انجام حج هر گروهی به محل خود برگشت. اگر برای خلافت تصریحی لازم بود، در همین روز و همین محل اعلام می‌شد. پس اعلام نکردن خلافت در آن روز خود دلیل بر عدم وجوب تعیین خلیفه است؛ البته کسانی هستند که می‌گویند پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را تعیین کرد و کسانی هم هستند که می‌گویند حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوبکر را به خلافت تعیین کرد و همین تعیین او برای امامت نماز به جای پیغمبر دلیل آن است؛ ولی حقیقت این

است که حضرت ﷺ خلیفه را تعیین نکرد. حضرت پس از اداء مناسک حج به مدینه برگشتند. مدت اقامتشان در مکه و از زمان بیرون آمدن حضرت از مدینه به قصد حجة الوداع تا برگشتن به مدینه ده روز بود. و در همین سال ابراهیم فرزند حضرت درگذشت. و چنان که دانستید از سال نهم به بعد فوج فوج از قبایل عرب برای مسلمان شدن یا جزیه دادن به خدمت حضرت می آمدند. خوانندگان محترم می دانند که روز ورود حضرت به مدینه دوازدهم ربیع الاوال بوده است، پس باید اولین روز تاریخ آن روز باشد. ولی از آنجا که اول سال قمری محرم است تاریخ را از محرم آن سال حساب می کنند.

سال یازدهم هجری

در این سال حضرت ﷺ لشکری را به سرداری اسامة بن زید برای رفتن به نزدیک مؤته یعنی محلی که پدر اسامة بن زید بن حارثه شهید شده بود، به راه انداخت. ولی این لشکر از مدینه حرکت نکرد زیرا بیماری حضرت شروع شد. حضرت در ماه صفر ۱۱ هجری احساس بیماری نمود و چون بیماریشان شدت گرفت از همسران خود خواست که اجازه دهند پرستاری وی در خانه عایشه باشد. همسران او نیز راضی شدند و حضرت در خانه عایشه پرستاری می شد. بیماری روز به روز فشار می آورد تا اینکه از رفتن برای نماز جماعت بازماند. در آن هنگام حضرت دستور داد تا ابوبکر به جای او امام شود و نمازهای فرضی را با جماعت بخواند. در این هنگام که انصار از بیماری حضرت ناراحت بودند دور مسجد گرد

آمدند، عباس عموی پیغمبر حضرت را از این مطلب آگاه ساخت. حضرت در میان علی و عباس در حالی که بر این دو تکیه نموده بود از منزل به مسجد آمد. پیشانی مبارکشانشان لته بسته بود و پای مبارکشانشان را بر زمین می کشید و عباس از جلو راه می رفت در مسجد بر پله زیرین منبر نشستند. مردم به سوی حضرت رو آوردند. حضرت پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ بَلَّغْنِي أَنْتُمْ تَخَافُونَ مِنْ مَوْتِ نَبِيِّكُمْ هَلْ خَلَدَ نَبِيَّ قَبْلِي فِي مَنْ بَعَثَ اللَّهُ فَأَخْلَدَ فِيكُمْ؟ أَلَا إِنِّي لَأَحِقُّ بِرَبِّي وَإِنَّكُمْ لَأَحِقُّونَ بِي فَأَوْصِيكُمْ بِالْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ خَيْرًا وَأَوْصِي الْمُهَاجِرِينَ فِيمَا بَيْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ (وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) وَإِنَّ الْأُمُورَ تَجْرِي بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُعْجَلُ بِعَجَلَةٍ أَحَدٍ وَ مَنْ غَالَبَ اللَّهَ غَلَبَهُ وَ مَنْ خَادَعَ اللَّهَ خَدَعَهُ (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ) وَأَوْصِيكُمْ بِالْأَنْصَارِ خَيْرًا فَإِنَّهُمْ تَبَوُّوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَنْ تَحْسِنُوا إِلَيْهِمْ أَلَمْ يُشَاطِرُواكُمْ فِي الثَّمَارِ أَلَمْ يُوسِعُوا لَكُمْ فِي الدَّارِ أَلَمْ يُؤَثِّرُواكُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ بِهِمُ الْخِصَاصَةُ الْأَفَمَنْ وَلَى أَنْ يَحْكَمَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ فَلْيَقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ لِيَتَجَاوَزَ مِنْ مُسِيئِهِمْ أَلَا وَ لَا تَسْتَأْثِرُوا عَلَيْهِمْ أَلَا إِنِّي فَرَطُ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لَأَحِقُّونَ بِي الْأَوَّلِينَ مَوْعِدَكُمْ الْحَوْضُ الْأَوْ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَرِدَهُ غَدًا فَلْيَكْفُفْ يَدَهُ وَ لِسَانَهُ إِلَّا فِيمَا يَتَّبِعِي.

این آخرین خطبه های حضرت است و چنان که می بینید در آن یک کلمه هم راجع به تعیین خلیفه نیست. بلکه جمله: «فَمَنْ وَلَى أَنْ يَحْكَمَ بَيْنَ

رَجُلَيْنِ» در این خطبه می‌رساند که هر کس متولی حکم میان دو مرد شود معنیش اینست که حکم میان گروه معینی محصور نگاشته است اما محصول معنی این خطبه:

ای مردم به من رسیده که شما می‌ترسید از مرگ پیغمبرتان آیا پیش از من از فرستادگان خدا پیغمبری جاوید مانده تا من در شما جاوید بمانم؟ هر آینه من بخدا می‌رسم (کسی که مُرد می‌گوییم به رحمت حق پیوست) و شما می‌رسید به من. پس شما را به نیکی با مهاجرین سفارش می‌کنم و مهاجرین را به نیکی با هم سفارش می‌کنم. خدای تعالی می‌فرماید (سوگند به روزگار هر آینه انسان در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده و نکوکاریها نموده و همدیگر را به پیروی حق سفارش کرده و یکدیگر را به صبر در راه احقاق حق سفارش کنند) و هر آینه امور به مشیت خداوندی جریان دارد، کسی نمی‌شتابد و کسی که بخواهد بر اراده مقدس خداوندی غالب آید، مغلوب اراده پروردگار می‌گردد و کسی که بخواهد خدای تعالی را فریب دهد خودش را فریب خواهد داد (پس آیا امید دارید اگر متولی بر امور شوید فساد نمایید و ارحام را قطع کنید) و شما را به نیکی با انصار سفارش می‌کنم آیا نه این است که انصار خانه و ایمان را پیش از شما برگزیدند آیا نه این است که ثمرها را میان خود و شما دو نیم کردند آیا نه این است که شما را در خانه‌های خود جای دادند آیا نه این است که در موقعی که خودشان بودند شما را بر خود مقدم داشتند؟ هر آینه کسی که حکم میان دو نفر را به دست گرفت باید نکویی نماید با نکوکاران انصار و از بدکاران انصار گذشت نماید خود را بر آنان مقدم ندارید

(بطوریکه حقوق آنان ضایع شود) من پیش رو شما هستم و شما پس از من می آید. موعد شما حوض بهشت است کسی که دوست دارد که در آنجا بر من وارد شود باید دست و زبانش را نگهدارد مگر از آنچه شایسته و سزاوار است.

در صبح روز دوازدهم ماه ربیع الاول موقعی که مردم نماز می خواندند و ابوبکر امامشان بود حضرت ﷺ پرده خانه عایشه را بلند کردند و نظر به جماعت مسلمانان کرده و تبسم فرمودند. ابوبکر به گمان اینکه حضرت می خواهد به نماز حاضر شود به عقب رفت که در صف داخل شود و نزدیک بود مسلمانان از خوشوقتی دیدن حضرت به فتنه افتند و حضرت اشاره به آنان نمود که نماز خود را تمام کنید و پرده انداخت و در نیمروز آن روز حضرت ﷺ «ارواحنا و ارواح العالمین فداء» ندای حق را لبیک گفت و سرای فانی را ترک کرد و به جوار حق تعالی شتافت در نیمروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال ۱۱ هجری مطابق ۸ ژوئیه ۶۳۲ میلادی. پس عمر شریف حضرت شصت و سه سال کامل بود و تولد و هجرت و وفات ایشان همه در دوازدهم ربیع الاول بوده است. در موقع وفات حضرت ﷺ ابوبکر حاضر نبود چون حاضر شد و خبر یافت بر بالین حضرت آمد روی مبارک را دید زانو زد و او را بوسیده گفت:

صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَطْيَبَكَ حَيًّا وَ مَيِّتًا بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي لَا يَجْمَعُ اللَّهُ عَلَيْكَ مَوْتَيْنِ مَعْنَى: دروهای خدای تعالی بر تو باد ای پیغمبر خدا چه خوش است بوی تو در زندگی و مرگ پدر و مادرم فدای تو باد خداوند دو مرگ بر تو جمع ننماید. پس از آن ابوبکر بیرون آمده بعد

از سپاس و ستایش خدای متعال گفت:

أَلَمْ مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدَمَاتٍ وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ كَسَى كَمَا مُحَمَّدٌ رَا بِنْدَگى مِى نَمُود پَس بَه دَر سَتِى كَه حَضْرَت مَحْمَد دَر گَزْدَشْت وَ كَسَى كَه خَدَاى تَعَالَى رَا بِنْدَگى مِى نَمُود بَدْر سَتِى كَه خَدَاى تَعَالَى حَى لَا يَمُوت اَسْت. پَس اَز اَن اِيَه اِيَه كَرِيْمَه رَا بَخَوَانْد: «وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ فَذَخَلْتُ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اُنْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِيَّ اللَّهُ الشَّاكِرِيْنَ» (آيه ۱۴۵ سوره آل عمران) حَضْرَت مَحْمَد فَرَسْتَاَدَه خَدَا اَسْت كَه پِيش اَز او پِيغْمَبِرَان دَر گَزْدَشْتَه اَنْد. اِيَا اِگَر حَضْرَت مَحْمَد فُوت شُود يَا كَشْتَه شُود بَه حَالْت گَزْدَشْتَه خُود بَر مِى گَر دِيْد وَ كَسَى كَه بَه عَقَب بَر گَر دَد هَر گَز زِيَانِى بَه خَدَاى تَعَالَى نَر سَاَنْد وَ بَه زُودِى خَدَا سِپَاَس گَزَارَان رَا پَا دَاَش دَهْد.

پس از آنکه حضرت ﷺ در روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول درگذشت همه آن روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه حضرت را در منزل خود به حال خود گذاشتند تا این که از نصب خلیفه فارغ شدند. پس از آن به غسل حضرت پرداختند علی (رض) به کمک عباس عموی پیغمبر و دو پسر عباس فضل و قثم و اسامه بن زید و شقران (غلام حضرت) حضرت را بشستند - پس از آن حضرت را کفن پوشانده و بر تخت گذاردند و یاران پیغمبر دسته دسته نماز بر حضرت خواندند. پس از آن در خانه عایشه آرامگاه حضرت را حفر کردند و قبر حضرت را یک وجب از زمین بلندتر نمودند؛ چنانکه دستور حضرت بود.

از آنجا که دانشمندان در سیرت آن حضرت کتابها مشحون و مسطور

نموده‌اند، ما برای تیمن این مختصر از لباب الخیار شیخ مصطفی غلابینی لبنانی و ظهور الحقایق سلطان العلماء ترجمه و تلخیص نمودیم.

تأمل در حال عرب و جهان قبل و بعد از اسلام

کسی که به حالت عرب بلکه همه جهانیان در سال ۶۲۲ میلادی می‌نگردد، می‌بیند که عبارتند از گروههایی که همه نسبت به یکدیگر دشمن و کینه توز بوده‌اند شمشیرشان خون می‌چکاند؛ نه آرام دلی دارند نه آسایش جان، بلکه هر گروهی یا در جستجوی خونریزی گروه دیگری است یا گروه دیگر در جستجوی او، نه دینی دارد غیر از بت پرستی و نه شریعتی دارد غیر از جاهلیت و نه نظامی که جامعه‌اش را حفظ نماید و نه کتابی که وحدتشان را حفظ کند و نه قانونی که قطع نزاعشان نماید و نه بزرگی که زمامداری شان کند؛ بلکه همه لجام گسیخته و بی‌بند و بارند و اجتماع به هم ریخته‌ای دارند، پس از آن همان مردم را در سال ۶۳۲ میلادی یعنی ده سال بعد از آن نگاه می‌کند، می‌بیند مردمی که در دین بر توحید خالص‌اند و دارای اخلاق و رفتاری حکیمانه هستند و در اتحاد مانند یک جسد واحدی هستند که اگر یک عضوی به درد آید همه اعضاء به هم دردی آن بیداری و تب نمایند و در حکومت و مردم داری بر دموکراتی حقیقی هستند که همه ملل قبل از اسلام با همه کوششهایی که کردند خیالی از آن نیافتند، و در قانون بر یک دستور ثابتی که «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ» استوارند و در اجتماع مانند یک کاخ آهنینی هستند که برخی از آن نیروی برخی دیگر افزاید و شگفت آور این است که روحشان روح

متحجر و جامد نبود؛ بلکه روح تکامل و پیشرفت و حرکت و نمو بود، روح رحمت و هدایت و روشنایی و مهر و تعلیم و ارشاد و پاکی بود، الله اکبر! مردمی که دیروز زیر بار و بند جاهلیت ناله اش به آسمان میرسید، بعد از ده سال دارای برترین روح اجتماعی باشد؛ بلی این یک دگرگون شدن بی سابقه است که خدای توانا آن را بردست بزرگترین مرد جهان و خاتم پیغمبران اجرا فرمود، از برکت این ذات مقدس «صلوات الله علیه» برای اولین بار بشر به برادری همدیگر رسید، تا جایی که عمر بن خطاب در موقعی که امیرالمؤمنین بود می گفت: «أَبُو بَكْرٍ سَيِّدُنَا وَأَعْتَقَ سَيِّدَنَا يَعْنِي بِلَالًا»، بلال حبشی را آقای خود داند. این تواضع در اثر روحی است که دین مبین اسلام در پیروان خود منتشر ساخت.

امتیاز اسلام به سه روح اجتماعی

دین مبین اسلام به سه روح اجتماعی ممتاز است: ۱ - تقریر مساوات، که بشر همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و کسی را بر کسی برتری نیست مگر به نکوکاری و تقوی. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. ۲ - رعایت احترام همه ملل چنانکه تاریخ گواه است، مسلمانان هر شهری را فتح میکردند عقاید مردم آنرا محترم می دانسته اند. ۳ - رعایت اخلاق میان خودی و بیگانه، تحسین نکوکاری نسبت به همه افراد، نکوهش بدی نسبت بهر فرد (و این اصول تا امروز هم در بین ملل دگر وجود ندارد شما می بینید که غریبها هم جنس خود را ترجیح می دهند و از جنس خود به ناحق پشتیبانی می کنند) همه فلاسفه نتوانستند گروهی از مردم صالح که

دارای عمل و رفتار نیکو و فضیلت اخلاقی باشند، تشکیل دهند؛ بلکه همین ارسطو که امیر فلاسفه یونان می‌دانند در لهو و لعب و شهوترانی بی نظیر بوده است و هر چند در یونان فلاسفه بوده باشد هرگز در بین آنان کسی به فضیلت علی و ابوبکر و به شدت عمر در حق و در زُهد ابوذر و در عبادت عبدالله بن عمر پیدا نگشت و از جمله عجایب آنکه آن شخصی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که این گونه مردمی را ترتیب فرمود و وضع جهان را در یک چنان مدتی دگرگون فرمود هم شریعت گذار و هم قاضی و هم سپهسالار و هم واعظ و هم امام و هم خطیب و هم دارای خانواده بوده است و شریعت او تا امروز و تا روز قیامت با عدالت ترین شریعت‌هاست و قضاوت او دادگرترین قضاوت‌ها و لشکرکشی او بهترین لشکرکشی‌ها؛ زیرا خود به میان سپاه دشمن میزد و سختی‌ها را از یاران خود دور می‌کرد و وعظ او نافذترین وعظ‌ها در دل‌ها بود و امامت او برای اقتداکنندگان به او از انقطاع در عبادت پرثمرتر بود و خطبه‌های وی دلرباترین خطبه‌ها بود؛ زیرا سنگدل‌ترین مردم را به رؤوف‌ترین مردم تبدیل میکرد و در میان خانواده خود از چنان دادگری و مهربانی برخوردار بود که کفشهای خود را وصله میزد، گوسفند خود را می‌دوشید و اهل خانه را در کارهای خانه کمک می‌فرمود، به راستی برترین پیغمبران بود، کسی که خدای توانا وی را به بزرگی اخلاق ستود و فرمود: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**، با این بزرگواری و با این که همه گناهان وی آمرزیده بود، از زیادی در عبادت پاهای خود را به ورم انداخت، هرگز شکم را سیر نکرد و با آن همه غنایم و اموال دنیا هرگز نظری به مال دنیا نینداخت، پس از تقسیم غنایم اگر

دیناری می ماند تا آن را پخش نمی کرد، نمی آسود. در راه دعوت مردم برای توحید، عبادت و یکتاپرستی چه رنجها که متحمل شد. خدا جزای خیرش دهد و ما را به پیروی ذات اقدس این حضرت مصطفی تا دم واپسین موفق فرماید. حضرت با این که متصف به خصلت های نیکو و متمم مکارم اخلاق بودند، چند خصلت برجسته است که عوامل موفقیت ایشان بوده است: ۱- اعتماد او بر معونت خدای متعال تا جایی که هر چند پیش آمد بیشتر شدت می گرفت، اعتماد او به معونت و یاری خدای قوی تر می شد. ۲- اعتقاد جازم به آنچه دعوت بسوی آن می نمود. تا جایی که در آن موقع که کفار قریش نزد ابوطالب رفتند و به ابوطالب گفتند اگر پسر برادرت را از این امر بازنداری، در صدد قتل او و تو برمی آیم. ابوطالب به عاقبت کار بیاندیشید و این گفتگو را با حضرت در میان نهاد. حضرت بر نادانی این مردم بگریست و فرمود: اگر آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست چپم نهند که دعوت را ترک گویم، هرگز دعوت خود را ترک نگویم. ۳- کوشیدن برای نشر دعوت خود به هر وسیله که ممکن بود بطوری که هنگامی که از پذیرفتن اهل مکه و شنیدن پند او مأیوس شد، دعوت خود را بر قبایل عرب در موسم حج عرضه داشت و به استقبال بزرگان قبایل شتافت. کسانی مهربانانه به او پاسخ می گفتند و کسانی در پاسخ درشتی می نمودند، ولی حضرت از پای ننشست تا این که وظیفه ختم نبوت را به انجام رساند. ۴- ثبات او ﷺ، چنان که در مدت سیزده سال در بین آن گروه تند خوی پر استهزاء ستمگر به سر برد. با روحی خستگی ناپذیر به دعوتشان پرداخت و با این که شریفترین افراد

بود سیزده سال با تهدید و فشار و استهزاء آنها ساخت، بدون آنکه آن دعوت دارای مصلحت شخصی از مال و ملک باشد؛ بلکه فقط برای نشر دینی که مایه رستگاریشان باشد و برای وی جز رنج و زحمت در این دنیا چیزی نبود. ۵ - شجاعت و دلاوری بی حد. دلیل بر آن ایستادگی به نشر دعوت در میان مردم سنگ دل و بی باک و ستمگر با پست دانستن عقلشان و ننگین دانستن رأیشان و خوار شمردن پدرانشان و استهزاء به خدایانشان و ترسانیدنشان از عذاب و تهدیدشان به نابودی و هلاک در هر صبح و شامی است. اگر حضرت دارای بالاترین مراحل دلیری و پردلی نبود کجا ممکن بود در میان مردمی که از سنگ دلی دختران را زنده به گور می کردند و برای کوچکترین اهانتی دریایی از خون جاری می ساختند، به چنین دعوت قیام فرماید. این پنج صفت است که نجاح دعوت حضرت بر آن بنیان گذاری شده بود.

و هر کسی که دارای نیت حقی باشد، اگر بهره مندی و نجاج خواهد، پس در این صفات باید به حضرت تأسی جوید. و از علایم عظمت ذاتی این حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یکی این است که کفار با همه سنگ دلی و بی باکی و دلاوریشان همین که با حضرت روبرو می شده اند از رویارویی با حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دچار هیبت می شده اند (از اینجا است که حکما می گویند: عقل خود یک پادشاه فرمانروایی است و یک آدمی پنجاه شتر را قطار می نماید. با این که زور یک شتر از زور چند مرد عادی بیشتر است؛ ولی چون حیوانات به مزید عقل انسان فطرت اعتراف دارند از آدمی اطاعت می کنند و همچنین از بنی آدم به رجحان عقل هر کسی اعتراف کنند،

خواهی نخواهی از وی حساب می‌برند و از وی پیروی می‌کنند).

مسئلهٔ خلافت

بعد از این که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این جهان رحلت فرمود و به سوی سرای جاویدان شتافت، کسی را برای خلافت بعد از خود معین نفرمود؛ زیرا در آن موقع امت به رشد رسیده و صلاحیت تعیین خلیفه را داشت و اگر حضرت خلیفه معین می‌کرد مسلمانان گمان می‌کردند که تعیین خلیفه امری است خصوصی که رشته آن در دست امت نیست و مستلزم می‌شد که همیشه هر خلیفه جانشین خود را تعیین نماید، با این که دین اسلام دین شورا است و اختیار تعیین خلیفه را به دست امت داده است، تا امت سرنوشت خود را به دست کسانی بدهند که سعادتش را تامین کنند؛ اما تعیین یک گروه مشخصی برای خلافت شاید معقول هم نباشد. شما بنگرید به صفحات تاریخ ببینید چه گروهی و کدام طبقه توانسته همیشه رشته امارت و خلافت را در خود محصور دارد. در دنیا هر چه هست به نوبه است: مال، ملک، عزت، ذلت، فراز، نشیب، زندگی، مرگ، بسیاری، قلت و فنا اینها همه به نوبه خود بر هر طبقه وارد می‌گردد. شما تأمل بفرمایید ببینید کسانی که به سلطنت می‌رسند آیا آنان و فرزندان و فرزند زادگانشان به یک نحو دارای لیاقت کاردانی هستند؟ دست قدرت پروردگار صفات شایستگی ریاست را به هر کسی می‌دهد، وی مرتب بر اثر کفایت و فعالیت پیش می‌رود و بنای بزرگی را تأسیس می‌نماید. فرزند وی که آن تجارت را ندارد و آن همه تلخ و شیرین را نچشیده است از راه

مصرف کردن اندوخته پدر مدتی می‌گذراند، همین که سه چهار نسل گذشت نیروی خود را از دست می‌دهد و زمینه برای نسل دیگری آماده می‌گردد شما به تاریخ یک کشوری که سلطنت موروثی را داشته است بنگرید و ببینید چند سلسله منقرض گشته و چند سلسله به جای آن آمده است. گذشته از این بشر چون خیلی زود از هر چیز سیر می‌شود، یک سلسله اگر هم خوب باشند باز هم بیزاری از آن پیش می‌آید. این است که حضرت خلیفه را معین نفرمود. اگر شما خواننده محترم دلیل نقلی را در این خصوص بخواهید، بدانید که در باب الخیار می‌نویسد: روی البخاری عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنه أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ رضی الله عنه حَرَجَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوَفِّي فِيهِ. فَقَالَ النَّاسُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَصْبَحَ بِحَمْدِ اللَّهِ بَارِعًا. فَأَخَذَ بِيَدِهِ عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رضی الله عنه فَقَالَ: أَنْتَ وَاللَّهِ بَعْدَ ثَلَاثِ «أَيِّ مِنَ اللَّيَالِي بِأَيَّامِهَا» عَبْدُ الْعَصَا ^(۱) «أَيُّ تَصِيرُ مَأْمُورًا بِمَوْتِهِ وَوَلَايَةِ غَيْرِهِ» وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ سَوْفَ يَتَوَفَّى فِي وَجَعِهِ هَذَا إِنِّي لَأَعْرِفُ وَجُوهَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عِنْدَ الْمَوْتِ أَذْهَبَ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَنَسْأَلُهُ فِي مَنْ هَذَا الْأَمْرُ إِنْ كَانَ فِينَا عَلَمُنَا ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ فِي غَيْرِنَا عَلَمُنَاهُ فَأَوْصَى بِنَا. فَقَالَ عَلِيُّ: إِنَّا وَاللَّهِ لَأَنْ سَأَلْنَاهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَمَنْعَنَا لِأُعْطِينَاهَا النَّاسَ بَعْدَهُ وَإِنِّي لَأَسْأَلُهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ معنی: بخاری از ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌نماید که علی رضی الله عنه از نزد حضرت بیرون آمد در

۱- در عربی کلمه «عبدالعصا» برای فرمانبری استعمال می‌شود همان طور که «شق العصا» برای نافرمانی است.

همان بیماری حضرت که در آن رحلت فرمود: مردم گفتند ای ابوالحسن حال پیغمبر چطور است؟ علی گفت: بحمدالله در حال بهبودی است. پس عباس بن عبدالمطلب دست علی را گرفت و گفت تو بعد از سه شبانه روز فرمانبری (یعنی حضرت رحلت می‌نماید و دیگری به خلافت می‌افتد و تو مأمور میشوی نه امیر) و سوگند به خدا هر آینه گمان می‌برم پیغمبر ﷺ در این مرض رحلت می‌نماید. و به راستی که من چهره فرزندان عبدالمطلب را هنگام مرگ می‌شناسم. بیا تا برویم به سوی پیغمبر ﷺ و پرسیم خلافت در چه کسانی است. اگر خلافت در جمع ما باشد بشناسیمش و اگر خلافت در غیر ما باشد آن را به ما بشناساند و به نکوکاری با ما سفارش کند. علی فرمود سوگند به خدا هر آینه اگر خلافت را از حضرت پیرسیم و آن را از ما منع نماید مردم خلافت را بعد از پیغمبر به ما ندهند و به تحقیق که من خلافت را از پیغمبر ﷺ نپرسم. این بود آنچه از لباب نقل و ترجمه شد و تردیدی هم در این نیست که اگر خلافت برای علی ﷺ مورد تأکید بود، هرگز خلاف پیغمبر نمی‌فرمود و حق خلافت خود را ضایع نمی‌ساخت ولی چون خلافت به رأی امت بوده است. امت دیگری را برخلافت گزید و علی ﷺ پشت سر خلیفه نماز می‌گذارد در آنچه از ایشان سؤال و مشاوره می‌شد آنان را در عزت اسلام کمک می‌فرمود و یکی از فرزندان خود را ابوبکر نام نهاد که از شهدای کربلا است. گمان نمی‌رود کسی نام فرزندش را هم نام دشمنش بسازد، و در نام نهادن اجباری نیست. همگی ابن ملجم را دشمن می‌دانیم. آیا ممکن است نام فرزند خود را ابن ملجم نهیم؟ (در نهج البلاغه طبع مطبوعه میمنه

مصر که با شرح مصرفی در سال ۱۳۲۸ به چاپ رسیده در صفحه ۵۱۹ جزء یکم در موضوع صحبت با طلحه و زبیر پس از بیعت به خلافت آمده: **وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلاَفَةِ رَغْبَةٌ وَ لَا فِي أَلْوَالِيَةِ أُرْبَةٌ وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَ حَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا** معنی: به خدا سوگند مرا در خلافت میلی و در ولایت مطلبی نبود و لکن شما مرا به سوی خلافت دعوت نمودید و مرا بر آن مجبور نمودید) این می‌رساند که علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خلافت خود را مستند بر بیعت مسلمانان می‌دانسته‌اند.

چگونه خدا را می‌پرستی؟

خواننده گرامی آیا می‌دانی که سزای نیکوکاری نکوکاری است و میدانی که مستحق تر از همه به سپاس و شکر خداوندی است که عقل و هوش و چشم و گوش و زبان و دست و توانایی و روزی کرامت فرموده، زمین و آنچه در آن است برای ما جهانیان تسخیر فرموده و چون بساطی گسترده و به ما سپرده است و آسمان چون باغی پر از گل‌های درخشان در دسترس عموم قرار داده تا نیک بینان به باغ حقیقی نظر افکنند و از چراغان زمینی که گاهی هست و گاهی نیست و بعضی را دعوت و برخی را ممانعت می‌کنند، نباشد و خداوند فرماید:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ مِنْهُمْ أَنْ يُطْعَمُونَ إِنْ لِلَّهِ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (آیات ۵۶-۵۸ سوره الذریات)

نیافریدیم جن و انس را مگر برای این که مرا بپرستند از ایشان روزی و خوراک نمی‌خواهم به درستی که خدای توانا منزله از هر نقص و روزی

دهنده توانای بی مانند است.

پس آفرینش شما برای پرستش بنیادگذاری شده است. کسانی که پیرو حضرت خاتم النبیین می باشند و به روح شریعت مطهر اسلام آشنایی دارند، می دانند که شخص مسلمان می تواند همه عمر مشغول عبادت و پرستش خدای یگانه باشد. اینک تفصیل آن از زبان یکی از مسلمانان که رشته زندگی و پیوند پرستش در آن را از آغاز روشن شدن نور زندگی در جسم او تا فرجام کارش که به لفظ شهادتین و خشنودی از خدا جهان را بدورد گفته از نظر مبارکتان می گذرانم:

فرشتگان خدای متعال سیم روحی را به بدنم که جنین بود متصل ساختند مدتی در تاریکی رحم به سپاس خدای یکتا اشتغال داشتم و همان پیمانی که در روز «الست» با خدای خود بسته بودم بیاد داشتم او را یکتای بی همتا می دانستم تا این که پس از چند ماه پای در این جهان گذاشتم و گاهی به گریه و هنگامی به لبخند و وقتی به حرکت و زمانی به سکون سپاس خدا را به جا می آوردم. هنگام سخن گفتن فرا رسید، اولین کلمه که از زبان مادر شنیدم نام پاک پروردگار بود «أَعُونَ»^(۱) سپس کلمه به کلمه و حرف به حرف فرا گرفتم موقع مکتب رفتن فرا رسید، در منزل ما اعضای خانواده همه با سواد بودند در مدت کوتاهی قرآن را آموختم سپس به مبادی دین پرداختم و آنچه از واجبات یک مسلمان بود فرا گرفتم. سال به سال از کلاس به کلاسی دیگر و از کتابی به کتاب دیگر منتقل می گشتم و همیشه شبها نظرم به سوی آسمان بود با خود می گفتم لابد این جهان خود

۱- اعون به معنی الله است و سبب اختیار این کلمه آسانی تلفظ بر آن است.

یک کتاب بزرگی است که کتابهای خواندنی ما در مدرسه فصلهای کوچکی از آن است؛ ولی متأسفانه می‌دیدم که در کتابها چنان که باید تشویق بر اسرار جهان و راه رسیدن به آفریدگار جهانیان نبود و من که از روزگار کودکی مهر خدای عزوجل در دل داشتم و می‌خواستم در همه کار از او تقلید نمایم، کتاب مدرسه که نامی از مهر پروردگار و چگونگی پروردگاریش در آن نبود کاغذی بی روح می‌دیدم و چه ناله‌های درونی که می‌کشیدم و با خود می‌گفتم اگر روزی پی به اسرار خلقت تا آنجا که طاقت بشر است ببرم، به همه برادران برسانم و کتابهایی روح‌نواز بنویسم که خواندن آن و کشیدن خوانندگان به سوی آن با عبادت خدا همراه باشد. کتابها را می‌خواندم و در آن نام بزرگانی که صدها سال پیش از من بوده‌اند می‌شنیدم، می‌اندیشیدم که معلوم است که انسان همیشه می‌ماند اگر نمی‌ماند آثار او هم نمی‌ماند. ماندن آثار دلیل بر ماندن صاحب اثر است. فکر می‌کردم که آنها چه روانهای پاکی داشته‌اند که نوشته‌هایشان صدها سال بعدشان مانده و مایه نام نیک آنها گشته است. بهر حال همه روزه مرتب سر وقت به مدرسه می‌رفتم؛ زیرا که پدرم به ما می‌گفت که انسان باید از موقعی که در گهواره است تا زمانی که به گور می‌رود همیشه مشغول عبادت باشد و می‌گفت که عبادت هر وقتی به طریزی است در موقع نماز به خواندن نماز است، در موقع درس عبادت در خواندن درس و نکو دانستن آن است. عبادت در مال به مددکاری بینویان است، عبادت در علم به شناختن خدا و ایمان صحیح به او و پیروی از فرمان او است. این بود که هر چند مدرسه ما ناقص بود پدر ما جبران آن نقصان می‌نمود و چون در

خواندن درس عبادت خود را می‌دیدم لحظه‌ای از فراگرفتن درس فرو گذاری نمی‌نمودم، همیشه می‌کوشیدم که از بین شاگردان شماره یکم باشم و از دیگران بهتر بدانم تا بتوانم به آنها یاد دهم و از همین دوران کودکی رشته تعلیم را عملی ساخته باشم. پس از خواندن مدرسه ابتدایی به فرا گرفتن دروس متوسطه پرداختم؛ چون خواندن علم را برای خود عبادت می‌دانستم و عقیده‌ام هم بر این بود که متوسطه باید برای عموم باشد اگر چه دروس نهایی باید محدود و به اندازه مورد نیاز باشد، تا کار به آنجا نکشد که شاگردان نهایی کاری شایسته نیابند و با قلا فروشی کنند. مگر این که همان رشته‌های علوم نهایی نیز با عبارتی عوام فهم در دسترس عموم قرار داده شود که بر معلومات آنها بیافزاید پس از ختم متوسطه به تحصیلات عالی پرداختم اینجا بود که به خود آمدم و آنچه از پیش نمی‌دانستم بیاموختم و دانستم که علم هم درجه‌هایی دارد که چون مقدمات آن فراهم نشود، مقاصد آن بدست نیاید و کسانی که میخواهند ناخوانده ملا شوند سخت اشتباه می‌کنند و همین موقع بود که فهمیدم قیمت انسان به معلوماتی است که فراگرفته باشد؛ اگر چه در بشریت با دیگر افراد بشر مساوی باشد. مثلی که اگر بر تخته قواعد اسطرلاب (میزان سنجش دوری ستارگان) کشیده باشی با تخته خالی از آن نقش فرق فراوان دارد. اگر چه هر دو در تخته بودن مساوی‌اند. آنگاه سن من به شانزده رسیده بود و پدر می‌گفت تو باید خودت به فکر خودت باشی زیرا که تاکنون مسئولیت تو با من بوده و از این به بعد مسئولیت تو با خود تو است. فردای آن روز وقتی که از خواب برخاستم سپاس خدای را به جا آوردم که از خواب مرا بیدار فرموده

و تندرست ساخته است. عبادت او را به جا آورده قصد بر این نمودم که در همه عمر گرد بدی و شکنجه و آزار هیچ مخلوقی نگردم و عموم جهانیان را دوست بدارم و به دیده شفقت بنگرم، هرگز به هیچ مخلوقی آزار نرسانم؛ زیرا همه آنچه از هستی به شمار است مخلوق و آفریده خدا است در آن روز کوشیدم تا از دست مزد خود نانی تهیه و ناشتایی فراهم نمودم، در راه به همه سلامی می‌گفتم و پس از فراغت از درسهای مدرسه رساله‌های کوچکی می‌نوشتم و از آن مدد خرجی بدست می‌آوردم و شبها در منزل به مطالعه کتابهای دینی می‌پرداختم از آنجاکه می‌دانستم دین مانند زندگی از ضروریات بشر است و هرگاه بشر از دین خارج شود، عین درنده پر حيله و افسون باشد که از هیچ ننگی باک ندارد و به هر حال چون خواسته درونی هر فردی پرستش خدای یگانه است، هرگاه از دین و پرستش خدای محروم باشد حقا که در جهان روی خوشی نبیند. از آن به بعد همیشه در همه کار ابتدا قصد عبادت خدای یکتا می‌نمودم. اگر به خوردن می‌پرداختم قصدم این بود که نیرومند شوم و عبادت خدا و خدمت به خلق را منظور می‌داشتم، اگر به درس می‌پرداختم قصدم شناسایی خدا و دانستن زندگی درست و ایمان صحیح و نیک بختی دو جهان بود. از این لحاظ کتابهای زیان‌مند را هرگز مطالعه نمی‌نمودم؛ چه می‌دانستم بسا عبارتها که اگر بذهن چسبد به هیچ نوعی محو نشود بلکه آن همیشه تا دم مرگ همراه باشد. از این راه پیوسته از کتابهای کسانی استفاده می‌نمودم که مورد اعتماد بودند، چون می‌دانستم کسانی که با همه نوع مردم هرزه و بی‌دین و نادریست در می‌آمیزند و معتقدند که آموزش

آنان تأثیری در وجودشان ندارد شبیه کسی هستند که جامه پاک سپیدی پوشیده و بگذارد کسی دست آلوده به ذغال به پیراهنش کشد و دیگری سیاهی دیگر را به دامن جامه‌اش بیالاید و سومی گریانش را چاک نماید، آن‌گاه مدعی باشد که جامه‌اش پاک و سالم مانده است.

در کار خود نیز همیشه قصد عبادت را منظور می‌داشتم و می‌کوشیدم نوع کارم مشروع و حسابی باشد و در آمد خود را از روی اقتصاد مصرف می‌نمودم؛ چون می‌دانستم مردمی دل‌خوش و شادکام هستند که وضع اقتصادی شان خوب باشد و هرگاه مردمی دارای زندگانی مرتب هستند و هزینه‌شان کمتر از درآمدشان باشد همیشه دل‌شادند و مردمی که معیشت شان نامرتب و هزینه بیش از درآمد دارند همیشه بدهکار و رنجور و محزونند این بود که اقتصاد را نوعی از عبادت می‌دانستم و همیشه یک‌چهارم یک درآمد خود را بی‌درنگ به مستمندان می‌دادم. وقتی که دانستم درآمد کافی است و موقع آن رسیده که دارای خانواده باشم درصدد خواستگاری بر آمدم ولی برخلاف آن چه دیگران می‌پندارند. کوشیدم تا زن را از خانواده دیندار و نجیب بدست آوردم که از لحاظ دینداری وی اطمینان داشته باشم و از لحاظ نجابت هم پاک‌دامن باشد؛ زیرا می‌فهمیدم تنها راه پاک‌دامنی مردان زنان با تدبیر و نجیب هستند؛ زیرا هر یک از زن و شوهر باید پاک‌دامنی همدیگر را فراهم کنند و به پاک‌دامنی کسانی می‌توان اطمینان داشت که دارای دین سالم و کاملی باشند و فرمان دین را پیروی کنند. نخست کوشیدم تا زنی بدست آورم که از امراض واگیر و بیماری‌هایی که مایه نماندن اولاد است برکنار باشد؛ زیرا هدف از ازدواج یکی

پاکدامنی که با آرامش خاطر همراه است و دیگری بقاء نوع بوسیله اولاد است. هر نکاحی که هر دو را تأمین کند منتهای سعادت خانگی را تأمین نموده و هر نکاحی که یکی از آن دو را تأمین نماید به همان اندازه ناقص و نکاحی که هیچ کدام را تأمین نکند خود دوزخ این دنیا است.

گفتم ازدواج را خود عبادتی می دانستم، از این لحاظ بود که تساهل در ازدواج را تساهل در عبادت میدانستم از این حیث کوشیدم تا زنی دیندار به نکاح آورم، وقتی که دارای فرزند شدم به تربیت فرزند پرداختم که معتقد بودم تربیت فرزند خود عبادتی است و فرزند امانتی است که هرگاه در آن تساهل شود و نگهداری درست از آن نشود، آن امانت از دست برون رود و حسرت بعد بکار نیاید این بود که هنگام بیماری او به پزشک مراجعه می نمودم و هنگام تندرستی او از بهداشت وی فرو گذاری نمی کردم، در منزل همیشه با رویی گشاده و لبی خندان وارد می شدم و لبخند و گشاده رویی در خانه را به قصد عبادت خدا انجام می دادم، از این لحاظ بود که اگر وقتی از آمدنم تأخیر می شد می دیدم همه افراد خانواده منتظر و از تأخیر ورودم نگرانند، می کوشیدم در خانه و بیرون دارای چهره بشاش و لباسی پاک و بوی خوش باشم؛ زیرا که حسن خلق و پاکی و خوش بویی عبادت خدا است و دیده بودم که بیشتر طلاق و فراقها در خانه هایی است که مردان همیشه با رویی عبوس و درهم و لباس نامنظم و بویی ناخوش وارد آن خانه ها می شوند. یا اینکه زنان آن خانه ها صفات دارند، دهن را نمی شویند لباس را پاکیزه نگه نمی دارند، همیشه ترش رویی پیشه می کنند، سعی می کردم آنچه در شرع بر من واجب شده بدون

درخواست و توقع بستگانم فراهم سازم، این بود که موقع خرید خوراک و پوشاک و اوقات فراغت را می دانستم و بوقت خود انجام می دادم و اعضاء خانواده هم از کوچک تا بزرگ مردمی مرتب و حرف شنو بودند و در منزل هرگز سخت گیری نمی نمودم مگر در مسایلی که سخت گیری از علایم غیرت و واجبات شرعی باشد؛ زیرا که مردم سخت گیر همیشه زندگی سختی دارند، وقت مرگ رنج می برند زحمت می کشند شکنجه می بینند همانطور که مرد متساهل از خلوت زنها با مردم بیگانه باک ندارند، و با دست خود کاخ نیک بختی خانوادگی را ویران می کنند لابد شنیده ای که سعدی می فرماید:

چو در روی بیگانه خندید زن بگو مرد را لاف مردی مزین

و در این خصوص وقایع مردمی را شنیده ام که شوهر نادان به زن خود دستور می داده که فلان مرد اگر چه در غیاب من به خانه آید او را راه ده که با من برادر است و نتیجه طوری پیش آمده است که حیای قلم مانع از شرح آن است.

خلاصه کسانی که به سعادت خانوادگی خود علاقمند هستند از خلوت زنان با مردان بیگانه و هم صحبتی با آنها اکیداً جلوگیری می نمایند و دائماً در صدد بودم که پدر و مادر را خشنود نگهدارم، اگر چه از منزل گرفتن در خانه پدر و مادر خودداری می نمودم؛ زیرا تنفر مادر زن و عروس امری طبیعی است. به دعوت همسایگان می رفتم و اگر میوه یا چیزی که ارزش همسایه داشت نزدم بود از آنان دریغ نمی داشتم. در مواقع خوشوقتی و سوگواری و دلخوشی و اندوهناکی با خویشاوندان و همسایگان همراه

بودم. برای ملاقاتشان به منزلشان می‌شتافتم. حالشان را می‌پرسیدم از کمکهای به موقع مضایقه نمی‌نمودم و می‌کوشیدم تا آنجا که میسر باشد خشنودیشان را به دست آوردم. آنگاه به فکر شهر خود افتادم برای تأمین آب ایشان از یاران خود مدد جستیم و آب انبارهای متعددی بنیاد گذاردم؛ سپس در صدد برآمدنم تا آنچه واجب دینی آنهاست بدیشان بیاموزم مدرسه را گشودم و با هزینه خود به تعلیم آنان برخاستم؛ چه بسا موقعی که از دست تنگی در نهایت مضیقه بودم و به کسی باز نگفتم و از خدای یکتا همراهی در راه خیر را خواستار شدم و موفق شدم، که سعی از تو و از خدا توفیق؛ چون که این هر دو با هم رفیقند در شهر خود همیشه منظورم این بود اگر بتوانم آسایش همشهریان را فراهم سازم و هرگز تفاوت مذهبی را مانند مردم نادان سبب بغض و عداوت ندانستم. آنان که مسلمان بودند به احترام پیغمبر اسلام دوست می‌دارم و آنان که غیر مسلمان باشند هم به احترام این که آفریده خدا هستند دوست دارم و هدایتشان را از خدا می‌خواهم. پس از آن به فکر کشور خود افتادم که میهن دوستی و برخاستن به اصلاح آن را نیز عبادت خدا می‌دانستم و آنچه از راههای اصلاح بود نزد سران امر معروض داشتم؛ پس از آن بفکر جهان افتادم و رسایی در بیان برادری همگانی نوشتم و در دسترشان گذاشتم و آنان را از سوء قصد به همدیگر و تقویت سلاحهای آتش زا برحذر داشتم و تا زنده بودم به پند و نصیحت برادران پرداختم وقت کار عبادت را در انجام کار دانستم، وقت عبادت به جا آوردن عبادت را با خلوص نیت واجب شمردم، وقت تربیت زيردستان همان تربیت را عبادت دانستم، وقت

خواب خواب را عبادت شمردم، وقت حج حج را طاعت دانستم، زمان روزه داری روزه را طاعت دانستم، و همین که فرصتی به دست می آوردم کتابی که سودمند باشد و عموم آن را بفهمند می نوشتم و عمر را همه از این لحاظ به طاعت گذراندم تا این که دیدم موقع چشم بستن از این جهان و رفتن به جهان اخروی فرار رسیده. بستگان را صدا زدم و آنچه لازم بود به آنان باز گفتم و فرزندان را همه به مساعدت هم دیگر تأکید نمودم و در همه عمر همه را گرامی داشته، میان آنها فرقی نمی نهادم. سپس بدن را شسته و لباسی پاکیزه خواستم و از حضور آنان مرخصی خواستم و به ایشان گفتم مرا تنها بگذارید که می خواهم بدرگاه شاهنشاه بشتابم، باشد که لباسی و صورتی آراسته داشته باشم، پنداشتند شاه را می گویم مرا تنها گذاشتند، نماز را به جا آورده به ابراز نیاز و حاجت خود به آفریدگار پرداختم. گفتم خدایا! تویی که از همه کس و همه چیز بی نیازی لحظه آخرین حیاتم فرار رسیده مرا به لطف بیکران خود ببخشای تا در آن جهان نیز نیکبخت باشم و لفظ شهادتین را که همیشه به آن عادت و خو داشتم و قبل از خواب هم مدتی تکرار می کردم بر زبان راندم و جان به جان آفرین تسلیم کردم.

اجتماع، ختم کلام

ابراهیم از حسن تعبیر و شیوایی زبان و بزرگی خود و وفور معلومات حواء بشگفت آمده بود وی را ستوده و آفرین گفت، پدرانسان که از محبت این دو جوان نسبت به هم دیگر مطلع بودند با اظهار پدر حواء مجلس جشنی با

حضور گروه بسیاری از حکما و دانشمندان و اعیان بر پا داشتند و ازدواج پر میمنت آن دو جوان را وسیله شادمانی و وصالشان را فراهم ساختند.
در یکم جمادی الاول ۱۳۷۳ هجری قمری مطابق ۱۶/۱۰/۱۳۳۲ هجری خورشیدی.

خواننده محترم اینک کتابچه را در مباحث مختلف با عبارتی ساده و خوانا و زبانی شیوا و آسان در دسترستان قرار می‌دهم که در خلوتها همنشین و در سفرها یاری دلنشین و غمخواری ناصح باشد؛ پس هرگاه فرصت بدست آوردی بر جای خود بنشین و با این دوست به سخن پرداز تا از درختان باغش گلهای رنگارنگ برچینی و از شنیدن پندهایش در کاخ نیک‌بختی جای‌گزینی، با این که میدانی در آسان ساختن عبارتش آنچه تواناییم بود به یاری خدای متعال به کار انداختم تا خوشبختی و نیک‌بختی را به دست آورم.

أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ
مَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا
عُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ
عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا
بِهِ وَاعْفُ عَنَّا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ (آیات ۲۸۵-۲۸۶ سورة البقرة)

مختصری از سیرت حضرت خاتم النبیین ﷺ برای از بر کردن کودکان

سال ۵۷۰ میلادی: ازدواج عبدالله و آمنه، پدر و مادر خاتم النبیین صورت گرفت. حضرت دو ماهه بودند که پدرشان عبدالله در مراجعت از شام در مدینه درگذشت.

سال ۵۷۱ میلادی: هنگام طلوع فجر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال معروف به عام الفیل مطابق ۱ آوریل ۵۷۱ میلادی در مکه، خانه ابوطالب رضی الله عنه متولد شد.

سال ۵۷۶ میلادی: در سال ششم تولدشان مادرش وی را با خود به مدینه نزد خالوهایش برد. در مراجعت در محلی که ابواء نام دارد و میان مکه و مدینه است مادرش درگذشت.

سال ۵۷۹ میلادی: در سال نهم تولدشان همراه عمویش ابوطالب به شام رفت. در سال هشتم تولدشان جدشان عبدالمطلب درگذشت و ابوطالب متکفل وی شد.

سال ۵۹۰ میلادی: در سال بیستم تولدشان در جنگ معروف به فجار که بین کنانه و قیس بود و قریش باکنانه بود، حاضر شد و از برکت ایشان به پیروزی کنانه پایان یافت.

سال ۵۹۵ میلادی: در سال بیست و پنجم تولدشان برای تجارت در مال خدیجه به شام سفر کرد و سود هنگفتی بدست آورد. در این سال با

خدیجه از دواج کرد. عمر او ۲۱ سال عمر خدیجه ۴۰ سال بود.

سال ۶۰۵ میلادی: در سال سی و پنجم سال تولدشان کعبه که به سبب آتش سوزی دیوارهایش سست و به سبب طغیان در و دیوار آن شکاف برداشته بود، قریش آن را تعمیر کرد. حضرت در تعمیر کعبه حاضر شد و حجرالاسود را به جای خود نهاد.

سال ۶۱۰ میلادی: در سال چهارم تولدشان به پیغمبری برگزیده شد. در فوریه سال ۶۱۰ به رؤیای صادقه و در هفدهم رمضان به نزول قرآن مبعوث شد. اولین کسانی که دعوت حضرت را پذیرفتند: خدیجه، ابوبکر، علی، زید بن حارثه و ام ایمن و عبدالله بن مسعود گویند وی ششمین افراد مسلمانان بوده است. کسانی که به دعوت ابوبکر مسلمان شدند: عثمان، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، سعد بن ابی وقاص بودند. و اینان از سابقین اند: ابوذر و سعید بن زید و محل اجتماع منزل ارقم بن الارقم بود.

سال ۶۱۵ میلادی: چند سالی دعوت نهانی بود. بعداً دعوت آشکار شد. در سال پنجم بعثت بر اذیت یاران پیغمبر افزوده شد. به دستور حضرت ده مرد و پنج زن به حبشه هجرت کردند.

سال ۶۱۷ میلادی: در سال هفتم بعثت بنی هاشم و بنی مطلب مسلمان و کافرشان به پشتیبانی حضرت به شعب ابی طالب پناهنده شدند. کفار قریش حتی خوراک را نیز از آنان قطع کردند.

سال ۶۲۰ میلادی: در سال دهم بعثت حضرت و بنی هاشم و بنی مطلب از شعب بیرون آمدند. در سال پنجم بعثت هجرت نخستین به حبشه و در سال دهم بعثت هجرت دومی به حبشه صورت گرفت و ۸۳ مرد و ۱۸ زن هجرت کردند.

سال ۶۲۱ میلادی: در سال دهم بعثت ابوطالب در سن ۸۷ سالگی درگذشت. و قبل از وی خدیجه در سن ۶۰ سالگی درگذشت. در سال ۶۲۱ میلادی در ۲۷ رجب سال ۱۱ بعثت حضرت به اسراء و معراج مشرف شد. سال ۶۲۲ میلادی: در سال یازدهم بعثت شش نفر از اهل مدینه ایمان آوردند. در سال دوازدهم بعثت، ۶۲۲ میلادی ۱۲ نفر از اهل مدینه با حضرت بیعت کردند و به بیعت عقبه اولی معروف است.

سال ۶۲۲ میلادی: در سال سیزدهم بعثت از اهل مدینه ۷۰ مرد و دو زن به حضرت ایمان آوردند. و این به بیعت عقبه دوم معروف است. حضرت بر آن ۷۲ شخص ۱۲ شخص راهنما و آموزش دهنده تعیین فرمود. حضرت یاران را به هجرت به سوی مدینه امر فرمود و خودشان با ابوبکر در غار ثور سه روز پنهان شدند، سپس راه مدینه را در پیش گرفتند. در دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال یکم هجری، به مدینه وارد شدند. ابتدای تاریخ هجری مطابق ۲۰ سپتامبر ۶۲۲ میلادی است. ابتدا به قباء مدینه رفت و مسجد آن را تأسیس فرمودند، سپس به مدینه وارد شدند و مسجد النبی را در مدینه تأسیس فرمودند. در این سال نماز شروع شد و اجازه جنگ داده شد. در مدینه ۱۶ ماه بیت المقدس قبله بود.

سال ۶۲۴ میلادی: در سال دوم هجری در ماه رمضان غزوه بدر با پیروزی مسلمانان رخ داد. روزه رمضان و زکات فرض شد. نماز عید مشروع شد. دخول حضرت بر عایشه و ازدواج علی با فاطمه در این سال بود.

در سال سوم هجری غزوه احد پیش آمد. حمزه عموی حضرت و هفتاد و چند نفر شهید شدند. ازدواج حضرت با حفصه و زینب بنت

خزیمه انجام گرفت. شراب حرام شد.

سال ۶۲۵ میلادی: عثمان با ام کلثوم دختر حضرت ازدواج نمود. امام حسن متولد شد. در سال چهارم هجری غزوه ذات الرقاع و بدر اُخری پیش آمد و زینب بنت خزیمه زوجه حضرت درگذشت. حضرت با ام سلمه ازدواج فرمود. امام حسین متولد شد. یهود بنی نضیر که قصد کشتن حضرت نموده بودند، از مدینه اخراج شدند.

سال ۶۲۶ میلادی: در سال پنجم هجری غزوه خندق و غزوه مریسیع پیش آمد. حضرت با جویریة دختر حارث بزرگ اهل مریسیع ازدواج کرد. مسلمانان اسیران را بواسطه خویشی بازوجه حضرت آزاد کردند. عادت تبنی ابطال شد. آیه حجاب و روگرفتن زنان پیغمبر نازل شد. حج فرض گردید. در سال ششم هجری حضرت به عزم عمره به سوی مکه با یاران خود رفتند. کفار مانع از دخول به مکه شدند. بین حضرت و قریش صلح حدیبیه منعقد شد و بوسیله عثمان با چند نفر دیگر صلح نامه را نزد کفار به مکه فرستاد. به حضرت خبر رسید که کفار عثمان را حبس کرده اند. حضرت با یاران بیعت بر مرگ کرد که تا دم مرگ از یاری حضرت دست برندارند. این بیعت به بیعت الرضوان معروف است. عثمان برگشت و صلح نامه انجام گرفت. در مراجعت حضرت به مدینه سوره فتح نازل شد. در این سال حضرت پادشاهان را به اسلام دعوت فرمود.

سال ۶۲۸ میلادی: در سال هفتم هجری غزوه خیبر پیش آمد. در آنجا هشت قلعه بود که همین که یکی به تصرف مسلمانان درمی آمد، یهودیان از آن خارج و به قلعه دیگر می رفتند. در آخر همه قلعه ها بدست مسلمانان افتاد و آنجا را متصرف شدند. در این سال مهاجرین از حبشه به

مدینه برگشتند. فتح فدک و مصالحه اهل تیماء بر جزیه در این سال بود. در این سال خالد بن الولید و عمرو عاص و ابن ابی طلحه مسلمان شدند. و ازدواج حضرت با صفیه بنت حبیبی و میمونه بنت الحارث انجام گرفت و عمره قضا انجام شد.

سال ۶۲۹ میلادی: در سال هشتم هجری غزوه مؤته از توابع بلقاء شام پیش آمد. فرستاده حضرت برای دعوت امیر بصری به اسلام را در راه کشته بودند. حضرت لشکری به شمار سه هزار به سرداری زید بن حارثه برای قصاص فرستاد. زید و جعفر طیار و عبدالله بن رواحه به ترتیب کشته شدند. لشکریان خالد بن الولید جانشین پرچمداران کشته شده را اسیر کردند و در قشون دشمن که یکصد و پنجاه هزار بود کشتاری ایجاد کرد و لشکر اسلام را به سلامت برگردانید. در این سال فتح مکه انجام گرفت. حضرت همه را بخشید، جز عده معدودی که آنها هم مسلمان شدند و رهایی یافتند. در این سال غزوه حنین پیش آمد و پیروزی نصیب مسلمین بود و غزوه طایف در این سال بود. حضرت از جعرانه احرام به عمره بست. شبانه عمل عمره به جا آورد و به مدینه رهسپار شد، از خروج تا برگشتن حضرت به مدینه دو ماه و شانزده روز طول کشید.

سال ۶۳۰ میلادی: در سال نهم هجری حضرت ﷺ علی را با پنجاه سوار برای ویران کردن فلس بت بنی طیّ فرستاد. علی رضی الله عنه بت را شکست و از جمله اسیران که همراه آورد سفانه دختر حاتم طایی بود که اسلام آورد و حضرت او را آزاد کرد. در این سال است غزوه تبوک که در موقع گرمای شدید و قحطی، رخ داد به حضرت خبر رسید که کفار قصد مدینه را دارند. حضرت به سوی آنان شتافت و در تبوک کسی را نیافت. صاحب

ایله یوحنان با حضرت بر جزیه مصالحه کرد. حضرت در راه مسجدها بنا نهاد. در این غزوه عثمان ده هزار دینار زرو سیصد شتر و پنجاه اسب و ابوبکر همه مال خود و عباس و عبدالرحمن عوف نیز مال بسیاری، و زنان زیور خود را برای کمک مجاهدین به نزد حضرت آوردند. در این دفعه هنگام رفتن به تبوک علی را بر مدینه بگمارد. قبلاً هم اشخاص دیگری بر مدینه منصوب می‌کرد. در این سال ابوبکر را با حجاج به مکه فرستاد تا دستور دهد بعد از آن مشرکین به حج نروند. بعداً اوایل سوره براءت نازل شد و علی را برای تبلیغ آن به مکه فرستاد در این سفر علی پشت سر ابوبکر نماز می‌گذارد. عبدالله ابن اُتبی رئیس منافقان مرد.

سال ۶۳۱ میلادی: سال دهم هجری خالد بن الولید را به سوی عبدالمدان در نجران یمن فرستاد تا آنان را به سوی اسلام دعوت کند. خالد آنان را به سوی اسلام دعوت کرد و مسلمان شدند و علی را به سوی بنی مذحج یمن فرستاد تا آنان را به سوی اسلام دعوت نماید. آنان ابتدا دعوت را نپذیرفتند، علی آنان را شکست داد و دوباره به سوی اسلام دعوتشان کرد، و آنان مسلمان شدند. در اواخر ذی القعدة این سال حضرت برای حجة الوداع با نود هزار مرد به سوی مکه رفتند. در نهم ذیحجه در زمین عرفات خطبة الوداع خواندند و آیه تکمیل بودن دین نازل شد. در همین سال ابراهیم پسر پیغمبر درگذشت.

سال ۶۳۲ میلادی: در سال یازدهم هجری در ماه صفر احساس بیماری کرد و از زنان درخواست کرد تا در منزل عایشه پرستاری شود تا اینکه در چاشتگا روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ هجری از جهان فانی رحلت فرمود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ عَدَدَ كُلِّ شَيْءٍ.